

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228483

UNIVERSAL
LIBRARY

۸۹۱۵۳

م

۳۳

مهدی محمودزاده
ماجرای جوی دلیر

۱۵۹۱۵۹
۱۰۴
۱۵۹۱۵۹

OUP—552—7-7-66—10,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۸۹۱۵۵۳

Accession No. ۱۸۱۵

Author

مہدی محمودزادہ

Title

ماہر اجماعی دلیہ

This book should be returned on or before the date
last marked below.

--	--	--	--

ماجرای جوی دلیر

تألیف: مندی محمودزاده
م. سید

از نشریات کتابفروشی پرورش
تهران - ناصر خسرو

حق چاپ و تالیف محفوظ است

مهر ماه ۱۳۲۴

ماجرای جوی دلیر

تألیف: مددی نمودزاده
مهندس

از نشریات کتابفروشی پرورش
تهران - ناصر خسرو

حق چاپ و تالیف محفوظ است

مهر ماه ۱۳۲۴

تقدیم بجناب آقای سعیدی معاون وزارت
راه و صاحب امتیاز مجله راه نو
م. مهدی

« قابل توجه خوانندگان »

تصدیق میفرمائید تشویق در زندگانی بشر کاملاً مؤثر است و یگانه عامل پیشرفت میباشد چنانکه توجه خوانندگان بر ذوق سبب شد چهارمین کتاب خود را با خواست خداوند متعال تمام کرده و تقدیمشان کنم و باز امیدوار هستم با همراهی دانشمندان خدمات دیگری انجام دهم این بار کتاب نقابلی در اطراف تاریخ ایران کهنگو میکند البته سرگذشت آن جزو صفحات تاریخ ثبت نشده ولی ضمن داستانها نیکو پدران و فرزندان بی سارند برای مایه کار مانده و قسمتهای تاریک زندگانی خشیارشارا روشن میکند.

در باره نام این پادشاه و شرح مختصر زندگی او جناب آقای مهندس علوی مدیر کل وزارت راه مقدمه مفیدی نوشته اند که در صفحه بعد بنظر خوانندگان میرسد. البته تصور نمیکنم مقدمه ایشان از لحاظ اینکه مدیر کل وزارت راه هستند برای تالیف بجا رسیده است بجهت آنکه وزارت راه آنچه که دارد و هر روز هم بآن اضافه میکند مدیر کل است و بس و شاید تاکنون تعداد آن از ده نفر هم تجاوز کرده باشد پس اگر از لحاظ چاپلوسی بودمی بایستی تمام آمایان مدیران کل شرحی بنویسند.

سبب نگارش این مقدمه آشنائی ایشان با این جناب بخصوص اطلاعاتی است که در باره تاریخ ایران باستان دارند.

خاتماً باز مانند همیشه از خوانندگان تقاضا دارم اگر اغلاطی در آن مشاهده میفرمایند بتصحیحش کمر بندند و منشی بر این جناب بگذارند.

مهدی محمود زاده

مقدمه

در آغاز قرن چهاردهم خورشیدی هجری که دامنه تحصیلات عمومی در ایران وسعت یافت و دولت ایران توانست برنامه‌ای را که از چند قرن باینطرف آرمان بیشتر از دولتهای ایران بود بموقع اجرا گذارد و کاردهای متعددی برای تعقیب تحصیلات و فرا گرفتن علوم جدید بکشورهای اروپا روانه نماید - بقدری سریع موفقیت حاصل نمود که نظیر آن در کشورهای هم‌دیف ایران بلکه کشورهای مترقی جهان بانوجه بمامل - زمان - دیده نشده است نتیجه قطعی این موفقیت منحصرأ مربوط به تیزهوشی ایرانیان است که در سرتاسر تاریخ پرافتخار ایران و مخصوصاً در فن حاضر مورد تصدیق مراکز فرهنگی کشورهای جهان قرار گرفته است .

جوانان ایرانی که برای تحصیل رشته‌های مختلف علوم اروپا و امریکا عزیمت نمودند و ایران ترکشند صرفنظر از نتایج مستقیمی که از ثمره تحصیلات خویش بایران داده اند زمینه را طوری فراهم کردند که طرز و روش تحصیلات را در ایران بکلی دگرگون کرده و سطح افکار عمومی را به روشن ترین وضعی تغییر دادند تاچنانیکه جوانان ایرانی که بفراک برای تحصیل ترفقه بودند بانکماء ذوق و قریحه‌ای که مخصوص نژاد ایرانیست و بافضای محیط باشکارات و تنبغات دست زدند .

این تنبغات و ابتکارات در عالم انتشارات اثر مسرت بخشی از خود باقی گذاشت و مؤلفین جوان در طبع نشریه‌های مفید یکی بردیگری سبقت جست و آثار آنان نیز کمک بسزائی در ارتقاء سطح فکر عمومی نمود .

آقای مهدی محمدی زاده که از جمله این جوانان باذوق و خوش قریحه هستند داستان تاریخی ماجرا جوی دلیر را بسبکی خاص بقارسی سلیس در آورده و از این راه خدمت مؤثری در ترمید روح شجاعت و شهامت خوانندگان کتاب زبور نموده اند .

وقتی که چشم خواننده بنام پادشاه بزرگ ایران خشا بارشا و بقول ابوریحان بیرونی که نام او را در صفحه ۸۹ کتاب آثار الباقیه اخشیروس ذکر کرده میافتد و دلیریهای این شاهنشاه را مانند کشتن جیش نام که خود را فرعون مصر میدانست و سلطه این پادشاه بزرگ را بر بابل پایتخت کلمده و آوردن مجسمه رب النوع بابلیه ابایران - و لشکر کشی او بسال ۴۷۱ قبل از میلاد مسیح به یونان که بقول هردوت از ۱۷۰۰۰۰۰ نفر سرباز تشکیل میشد و تا آن تاریخ چنین لشکر کشی به سابقه بود - و اشغال همه شهرهای شمالی یونان و منجمه شهر آنان

فعلی که در آنوقت اتیک نام داشت - بخاطر میآورد می بیند که مولف کتاب ماجرا - جوی دلیر بین پادشاهان ایران آن که باید انتخاب کرده اند اینک که ذکر کردید بین پادشاهان ایران آنکه باید انتخاب گشته از این احاط است که خشیارشا نخستین پادشاه دودمان هخامنشی بلکه ایران است که فریب گفته های نزدیکان و اطرافیان خویش را خورده و سر انجام کارش بجائی کشید که تقریباً کلیه زحمات گرانهایش در راه ایران بهدر رفت و جان او نیز فدای اغراض همین نزدیکان و اطرافیان که در مقابل همه خوبیها بظاهر از او تمنا میکنند و در باطن جاسوسی او را میکردند گشت بدینطریق اردوان رئیس پادکان شاه که از محارم او بود و از زندگی داخلی شاه اطلاع داشت و اسرار او ادکی او را میدانست بر علیه شاه کنش کرد و میتزیدات خواجه خیلی محرم پادشاه را وسیله عمل زشت خویش قرار داد و شاه در خوابگاه خشیارشا وارد شد و او را کشت !

این نوع اعمال ناجوانمردانه در سیر تاسع تاریخ زیاد دیده شده و متأسفانه تا جهان پایدار است باز دیده میشود و معلوم نیست چرا فرمانفرمایان و سر رشته داران امور در هر مقامی که هستند درس عبرت از گذشته نیگیرند و اشخاص تمام و بدخواه و جاسوس را مورد مشورت قرار داده و از خود دور نمیکند شاه در لوجه اینکه مقدرات جهان در آن نگاشته شده چنین مقرر است که این عمل شیطانی تا جهان برقرار است برقرار باشد و آفریده شدگان را از مصائبش در ایمن نگذارد ؟

خشیارشا نخستین پادشاه ایران بود که باین مصیبت مبتلا گشت و دو هزار و سیصد و شصت و دو (۱۳۶۲) سال بعد از او نیز يك پادشاه دیگر بنام رضاشاه پهلوی در ایران با نهایت قدرت سلطنت کرد - این پادشاه نیز که در دوران پادشاهیش ایران بترقیات شایانی نائل گشت دچار همان مصیبتی شد که خشیارشا در ۲۳۶۲ سال پیش شد و در نتیجه اعمال بد نزدیکانش که اوضاع مملکت را بغیر از آنچه در باطن بود در ظاهر باو و نمود کردند و او را اغفال نمودند تا تا آنیکه چیرا دست از مقام سلطنت برداشت و روانه شهری بنام یوهانس بورك در انریقای جنوبی شد و پس از چندی در آنجا در گذشت

نتیجه اینکه از این متدمات گرفته میشود بطور خلاصه آنستکه - ملایین • روسای جمهور • زعمای قوم سر رشته داران امور و هر مقامی که مقدرات عده ای را در زیر این آسمان آلاء گون در اختیار دارد نسبت با قدامانی که مینماید باید کاملاً خود را و انفع بمواظب آن بداند و سعی باشند از راهی که آنانرا هدف نزدیک میکند منحرف نشوند و در مقابل سقوط نزدیکان بدشوا و فاضل گیر نگردند و اگر غیر از این کنند با توجه بشدت و ضعف انحراف از زندگی که خشیارشا در آخر عمر مبتلا گشت گرفتار خواهند شد و ثمره يك يك عمر زندگی را در راه يك خط کوچک

قسمت اول

مسافرت شاهنشاه هخامنشی

در یکی از روزهای بهار ۴۸۵ قبل از میلاد مسیح جمعیت زیادی در اطراف میدان بزرگ اکباتان واقع در شوش جمع شده و همگی سراسیمه و وحشتزده به قطه بزرگی که در وسط شهر واقع شده بودند می نگریستند . اجتماع اهالی که بزرگ سکوت غم انگیزی همراه بود از میدان بزرگ شروع شده و تا خارج شهر ادامه پیدا میکرد . آنقدر انتظاری جمعیت بطول نیاچاید که واوله محموسی درین توده ایجاد شده و همگی را بر آن داشت تا با اضطراب فراوانی گردن کشیده و بطرف انتهای میدان بنگرند در آنجا یک ردیف از سربازان جاویدان به حالت خبردار ایستاده و در میان جمعیت راه عبوری را باز کرده بودند . صد قدم دور تر شاهنشاه محبوب پارسیان در حالیکه سوار یک گردونه چهارپایه شد بود بانفاق سران لشکریش میآمد این پادشاه معظم که از سطوتش مسایگان خواب راحتی نداشتند خشاوارشا نامیده میشد هیکلی درشت چشمانی جذاب و رنراری متین داشت با نگاهی آرام و دلفریب رعایای خود را مینگریست و از سکوت واضطراب آنها در تعجب بود با هستگی صورت خود را بطرف سواری که از وضع لباسش فرماندهی مینمود کرده و چنین گفت:

اسبادات برای چه مردم چنین غمناکند ؟

اسبادات پس از اجرای احترامات لازمه چنین گفت :

شاهنشاه ارعابای صدیق شما فکر میکنند که بار دیگر برای حمله بیونان آماده شده اید و میخواهند قبل از خارج شدن از مرز بزیارت پادشاه محبوب خویش نائل آیند .

شاه خنده ای کرده و گفت :

اسبادات بر ایای صادق ما گوی برای حمله بیونان باین سادگی حرکت نخواهیم کرد در ضمن با آنها خاطر نشان بکن که باید از هر لحاظ خود را آماده این جنگ کنند .

بعد از پنج دقیقه فرمان شاه توسط جارجان مخصوصی در تمام شهر منتشر شد . کم کم شاه و همراهانش از میدان بزرگ خارج شده و در حالیکه فریاد (زنده پادشاه) جمعیت آنها را بدرقه میکرد بطرف دروازه شاهپور روا شدند . هزار نفر

سوار پارسی باشاه همراه بودند و نصف این همه را مردان جاویدان و یادگار مخصوص امپراطوری تشکیل میداد .

مقصود شکار بود و میخواست بطرف دهکده ای که با سم خودش نامیده میشد حرکت کند و در آنجا آقادر بشکار مشغول شود که حسابداران و مردان کار پردازش وسائل حرکت را آتانه و قشون جدیدی را مهیای خدمت بنمایند . نزدیک ظهر بود که شاه با همراهانش از مابین دو صف جمعیت عبور کرده و با دست جواب سلا و شادمانی اهالی را میداد ابراز احساسات مردم با اندازه ای زیاد بود که شاه از جواب دادن بآنها عاجز ماند پس از پیودن چند صد ندم وارد قصر مخصوصش شده و نگاهی باطراف افکند از قیانهش آثار رضایت و خشنودی آشکار گردید .

ا- پادشاه فرماده قوای پارسیان پیش آمد و کدخدای دهر را معرفی کرد شاه نگاهی بصورت کد خدا امکنده و گفت :

آیا انتظار مرا داشتید ؟ کدخدای ده تعظیمی کرده و گفت شاهنشاه را اهورامزدا حفظ فرماید من و تمام اهالی دوزستان و بایزرا با بی صبری تمام بسر میبریم و پیوسته از خدا خواهانیم شاید روزهای این دو فصل را کوتاه تر کند تا ما بتوانیم در بهار بزیارت محبوب خود نایل آئیم .

شاه خنده دیگری کرده و داخل اطاق مخصوص خود شد . در این وقت تاریکی میخواست دینارا فرا گیرد ولی مشملهای فروزان دهکده خشیارشا از چیره شدن ظلمت ممانعت میکردند مردم این سرزمین جشن فصلی گرفته و هریک بطرزی مشغول تفریح و خوشگذرانی بودند در مقابل در قصر چهار سرباز جاویدان و یک افسر یکشیک ادامه میداد باطراف قصر توسط گارد امپراطوری محافظت میشد . ساعتی گذشت چراغها و مشملها یکی بعد از دیگری خاموش شد و صدای نفیر خواب ساکنین دهکده بگوش رسید دیگر جز صدای ضربه سنگین پای پاسداران شب که کوچه ها را میگشتند مسببی که باعث برهم خوردن سکوت طبیعت شود بنظر نرسید .

خشیارشا بعد از صرف غذا دستور داد وسائل بسیار بزرگی برای شکار تهیه به بینند و خود پس از اتمام کارهای فوری بطرف خوابگاه حرکت کرد .

موتیکه اولین اشته سبده رنگ از پشت کوه سر بدر آورد خشیارشا از راحتگاه برخاسته و چکش ظریفی را بروی زنگ نقره ای که در گوشه ای قرار داده بودند بناخت بعدای زنگ در باز شده و دو نفر مستخدم داخل شده تعظیم نمودند شاه با اشاره فهماند که لباس شکار را در بر او کنند

این امر فوریت انجام پذیرفت و شاه در حالیکه لباس در بر کرده بود از اطلاق خارج شد در پیرون سربازان و فرماندهان حاضر و آماده ایستاده و منتظر ورود شاهنشاه بودند حاوی نکشید با بازه شاه صدای فرماندهان که فرمان حرکت را میدادند در دمکده طنین انداز شد خشایارشا در رأس همه متین و محکم بر اسب کوه پیکری سوار شده بحرکت در آمد و پس از یکساعت به جنگل پردرختی که در اطراف کوههای مرتفع و دره ها و برتگاههای عمیق و مخوفی واقع شده بود رسیدند.

خشایارشا با صدای بلندی فرمان حمله را صادر نمود سربازان — رؤسا — فرماندهان حتی خود خشایارشا هم موقعیت خود را از دست داده همگی با يك حالت با يك فکر متحد در نقش حیوانانی بودند که صدای آنها از صد متری شنیده میشد مردان نیرومند ایران زمین دایر ای تشکیل داده بایک چست و چالاکی حیرت آوری پیش رفتند معرکه باندازمای جالب توجه بود که بشنیده را بشکفتی میانداخت خشایارشا چون بلنگی جست و خیز میکرد و حیوان بزرگی را در نظر گرفته و بتعقیب پرداخت آن حیوان گاو وحشی عظیمی بود که شاخهای نیرومندش کنایه به نیزه های بران سربازان میزد هیکلی داشت باندازه دو برابر اسب خشایارشا خلاصه آنقدر نکشید که حلقه سربازان تنگ تر شد و شماع دایره به ده متر رسید در وسط عده محاصره کنندگان پنج گاو وحشی و ده گراز و يك آهو باقی مانده گاوهای وحشی حمله را متوجه شده و با اضطراب آشکاری درر خود میچرخیدند بقیه حیوانات چون دیوانگانه از گوشه های بمکاهی میگریختند گویا حس کرده بودند که شجاع شجاعان مترصد حمله آنها است و خلاصی آنها غیرممکن است.

ناگهان نیزه ها با کمال استادی بطرف این چند راس حیوان وحشی پرتاب شد و صدای ناله و نعره ترسناک حیوانات شنیده گردید سه گاو وحشی در خون غلطیدند و آهوی چهاره نیز نقش زمین شد نیزه خشایارشا بهلوی گاو وحشی را دریده و از آنطرفش سر برادر آورده بود. گاو چون سنگی بر زمین خورده و جان بجهان آفرین تسلیم کرد گرازها و بقیه گاوهای وحشی با چشمهای دریده و حیرت زده رفقای خود را میگریستند.

بار دیگر سربازان برای پرتاب نیزه خود را آماده کردند باز هم سکوت جزئی در جنگل اسرار آمیز و باشکارگاه تولید شد و پس از گذشتن يك ثانیه نیزه ها پرتاب شدند.

دیگر حیوان زنده ای بنظر نیامد فقط یکی از آنها که قویتر از دیگران بود توسط نیزه خشایارشا ران چپش زخمی شده و کاملاً غضبناک بنظر میآمد. این حیوان عصب در حالیکه بره های بینه اش از هم باز شده بود بطرف پادشاه با سرعت

فریبی بحرکت در آمد خشایارشا وقت اینکه بخود بجنبید نداشت از اینرو در انریک چشم بزدن اسب خشایارشا بطرفی برتاب شده و گاو وحشی از نظر ناپدید گردید شاهنشاه ایران مهمیزی سخت بر اسب بزد و حیوان با هوش بسرعت تمامی از مابین درختان گذشته به قریب گاو پرداخت هرچه در شکار و شکارچی پیش میرفتند راه باریکتر و سربالائی معوستر میشد حیوان از ترس ضرب دست شاه ایران کوهستان را انتخاب کرده و از راه خطرناک بطرف قلعه کوه روان گردید اسب خشایارشا از گاو وحشی عقب نیماند چون در بالا رفتن از کوهها مهارت فریبی داشت نیمساعت طول کشید تا گاو وحشی بآخرین نقطه ارتفاع کوه رسید دیگر پیشروی محل بود زیرا بغیر از راهی که خشایارشا بالا میآمد جای گریزی دیده نمیشد حیوان بی گناه نگاهی مایوسانه باطراف کرده و نظری نیربآسمان نمود ، گویا با خالق خودشکایت شکارچی را میگفت چون از همه جا مایوس شد تصمیم مدهشی گرفت این تصمیم از چشمهای شرربارش بخوبی آشکار بود .

در باین کوه سرباران و فرماندهان ایستاده و دو نقطه کوچک و سیاهی را که در بالای کوه برای نابود ساختن همدیگر منتظر جزئی وقت بودند تماشا میکردند . ناگهان گاو وحشی با سرعت تمام بطرف خشایارشا مراجعت کرد .

فاصله حیوان مست با اسب شاهنشاه ایران بیش از دو قدم نبود شاه بزودی موقعیت خوبی گرفته و نیزه را با سرعت تمامی بطرف چشم حیوان برتاب کرد نیزه تا ۵۰ سانت در چشم حیوان فرورفت نزدیک بود بر زمین نقش بندد ولی آخرین قوای خود را جمع آوری کرده و با سرعت تمام بطرف اسب جستن کرد و ضربت مهمیزی به سینه اسب وارد ساخت در اثر این حمله اسب و خشایارشا باهمراهی گاو وحشی از پرتگاه مخوف بطرف دره ای که رودخانه سه گویی از وسط آن میگذشت برتاب شدند گاو وحشی چشم از دنیا بر بسته و شکایت فرمانده گیتی را بخالق او میرد طولی نکشید در اثر فرورفتن خشایارشا در وسط امواج خروشان آب صدها صدای وحشتناک از حلقوم فرماندهان و سرباران شنیده شد و شکار آنروز با عاقبتی چنان اسفناک خاتمه پذیرفت .

* * *

در کنار رودخانه ای که از نزدیکی های دهکده میگذشت کلبه کوچکی موجود بود که با دسته های نیرومند یک نفر ایرانی ساخته شده و در آنجا ماهیگیری بنام آراسپ زندگی میکرد این شخص قدی بلند - بازوانی قوی و صورت زیبایی داشت . از چشمان درخشاش هوش و ذکاوت نجابت و متانت آشکار بود . صبح گاهان هنگام طلوع فجر وسایل ماهیگیری خود را بر داشته و بطرف رودخانه پیش میآمد چون آب

رودخانه با سرعت و قوت بسیار زیادی در جریان بود لذا برای کار گذاشتن تورماهی گیری ، داشتن قایقی حتی بنظر میرسید ولی آراسپ از نداشتن قایق نمی نالید بلکه با بازوان قوی و نیرومند خود شکم آب را میشکافت و پس از انجام کارهای خویش با استنادی زیادی که در شناوری داشت بطرف ساحل مراجعت میکرد در آروز نیز صبح زود بظاہر عادت همیشگی بطرف ساحل روان شد کم کم صدای غرش آب آشکار میگردد و آراسپ را هر آن خوشحالتر مینماید پس از پنج دقیقه آراسپ بساحل رسید میخواست داخل آب شده و تور ماهیگیری خود را در آنجا بکار اندازد ولی صدای افتادن دو جسم که باشدت هرچه تمامتر بسطح آب برخورد کرد او را متوجه ۱۰۰ قدم بالاتر نمود چشمان دوربین او تشخیص دو جسم یکی حیوان و دیگری انسان را به تندی تمام بداند از این جهت با سرعت زیادی داخل آب شده و با شنا خود را به وسط رودخانه کشانید در آنجا سنگی سر از آب بدر کرده و در مقابل حملات آب مقاومت میکرد . آراسپ با تلاش سختی بروی سنگ قرار گرفت و منظر شد تا اینکه اجسام سرنگون شده نزدیک آیند . انتظار آراسپ زیاد طول نکشید و در حال سر و کمره حیوان بزرگی که غرق خون بود ظاهر گردید . متعاقب آن مردی که بانام قوا میکوشید از تابع شدن بجریان آب خود داری کند نمایان شد . آراسپ بایک دنیا متانت و خونسردی بطرف غریق پریده و با سرعت عجیبی از موهایش چسبید - خشابارها از حال رفته و آخرین قوای خود را صرف نجات خویش کرده بود ولی بدبختانه بجائی منتهی نشده و از هوش رفته و نزدیک فرق شدن مینمود .

امواج خروشان آب مثل اینکه فزیده باشند حیوان دیگری میخواهد طعمه شانرا از چنگشان برباید غضبناک شده و هر دفعه شدیدتر از پیش بسختی حمله میکردند ولی آراسپ با قوتی خارق العاده حملات آنها را بی اثر گذاشته بطرف سنگی که قبلا در آنجا نشسته بود شا میگرد یکمتر بیشتر بمقصد نمانده بود که بازوانش خسته و بدنش بیحس شد ، در اینحال پیشروی محل بنظر میآمد . از این رو نگاهی آسان کرد ، گویا او را زدا بکمک او شتات چونکه آنقدر نکشید که با سرعت تمام پیش رفته و گوشه ای از سنگ را گرفته خود را بالا کشید و پس از اینکه نفس تازه کرد خشابارها را نجات داد .

سنگی که در وسط رودخانه محل پناهگاه شاه و آراسپ شده بود نزدیک های ظم زبر آب فرو میرفت چونکه آن موقع هوا بشدت گرم شده و آب رودخانه را دو چندان مینمود .

آراسپ این موضوع را میدانست هرچه فکر میکرد راه حلی برای آن نمی یافت چونکه از سنگ تا ساحل رودخانه بیش از ۱۰۰ متر راه بود و او باتن

خسته خود نمیتوانست خشایارشا را با خود حمل کند در این اثنا خشایارشا نفسی چند کشیده و چشمان خود را گشود و میخواست تکائی بخود بدهد که آراسپ متوجه شده و گفت دوست عزیزم حرکت ممکن که جای ما بسیار تنگ است و جزئی حرکت تو باعث از بین رفتن یکی از ما میشود .

خشایارشا نگاهی باطراف کرده و وقایع را بیاد آورد و نمیتوانست باور کند که جوانی باین سن موفق بنجات او شده باشد . آراسپ نظری بساحل کرده و گفت دوست من راه حلی بنظرم رسید من بطرف ساحل شنا کرده و اهالی ده را بکمک خواهم طلبید هرچند من تازه باین دهکده آمده ام ولی مردمان اینجا با شهامت هستند و حتماً اندامی خواهند کرد .

خشایارشا فهمید که این جوان غریب بوده و او را نمیشناسد از این رو لبخندی اسرار آمیز بر لب رانده و پوستی از بغل خود خارج کرده و چند کلمه ای در آن نگاشت و آنرا به آراسپ داد و چنین گفت دوست عزیزم بطرف ساحل شناکن و این کاغذ را با سپادات فرمانده کل برسان و حتماً بنجات من اقدام خواهد کرد بدلیل آنکه من یکی از بهترین فرماندهان او بشمار میروم .

آراسپ بدون مطلبی توسط امواج خروشان بریده و بطرف ساحل رفت خشایارشا از نیرومندی جوان بشگفتی افتاد .

مبادات آراسپ

آراسپ با منتهای نیرو بدون استراحت پس از یکربع ساعت بدر قصر سلطنتی رسیده و خراست داخل شود ولی نیزه های سربازان راه را مسدود ساخته و ورود را برای او غیر ممکن نمودند .

آراسپ فریاد کرد من باید بدون فوت وقت اسپادات فرمانده کل را به بینم اگر ممانعت کنید مسئول خواهید بود افسری که بر در ایستاده بود از دیدن لباسهای ننگ آراسپ باضطراب افتاده و او را بداخل قصر رهنمائی کرد آنقدر نکشید که کاغذ خشایارشا توسط آجودان مخصوص فرمانده کل با سپادات رسید . اسپادات از وضع کاغذ که خیس شده بود با عجله تمام آنرا گشوده خوانند و از مسرت بی بایانی که با دست داده بود نزدیک بود دیوانه شود .

در کاغذ جملات ذیل نظر او را جلب کرد .

«از ما شاه شاه هخامنشی فرمانده کل اسپادات » در اثر خواندن دستور ما فوراً باتفاق حامل بنجات ما اندام کن در ضمن قدغن میکنم که به پیوجیه مرا بحامل نشانسانید و فرماندهان دستور دهید اشخاصیکه در شکار شاهد اتفاق غم مشقه

امروز صبح بودند همه وقایع را فراموش کرده و با حدی هیچ نگویند « خشایارشا شاهنشاه ایران » طولی نکشید صد نفر از بهترین فرماندهان باتفاق آراسپ بطرف ساحل رودخانه روان شدند و پس از چند دقیقه هیکل نیرومند خشایارشا بر روی سنگ نمایان شد و ضربان قلب بینندگان از مشاهده شاه محبوب بسختی بطیش درآمد. آراسپ از اسب پائین جسته و شروع بکارهایی کرد که بر همه تماشاگران مجهول بود فقط بدون استثناء او امر او را که قطعاً منتهی بنجات شاه میشد کورکورانه اطاعت میکردند.

آراسپ با مهارت عجیبی اسبهای فرماندهان را بهم متصل کرده و بوسیله طنابی دهنة آنها را بهم مربوط ساخت و پس از انجام این عمل خود بر اسب میانی جسته و دستور داد که سرباران باشلانها اسبها را بحرکت در آورند.

نخست اسبها از داخل شدن برود خانه خود داری کرده از سرعت جریان آب وحشت میکردند ولی ضربات بی درسی شلانهای سربازان مجبورشان کرد تا بوسط امواج خروشان آب جستن نمایند.

این فائق منحرک و جاندار برهنهائی آراسپ بطرف رودخانه شنا کرد و پس از ده دقیقه بسنگی که خشایارشا بر آن نشسته ود رسید آراسپ در حالیکه بروی اسب ایستاده بود فریاد بر آورد

دوست من با تصمیم راستی خود را بروی یکی از اسبها پرتاب کن.

خشایارشا با منانت نامی از جایش برخاست و با جسنی خود را روی یکی از اسبها قرار داد.

آراسپ خنده کتان با فشار غربی دهنة اسبها را بر گرداند و آنها را بر آن داشت تا بطرف ساحل شنا کنند. پس از نیم ساعت فداکاری آراسپ توانست از تغییر سر نوشت کشور ایران باستان جلوگیری کند در کنار ساحل فرماندهان و افسران عالی رتبه ساکت و آرام ایستاده و منتظر سخن گفتن خشایارشا بودند. بخوبی دیده میشد که ضربان قلب همه آنان غیر طبیعی بوده و باشرت هر چه تماشامیطلبید.

فرمانده قوای هخامنشی پیش آمده و با آهنگی اعتراض آمیز چنین گفت « من میل ندارم افسری مانند تو را از دست بدهم از این بیمد می کن در شکار این چنین جور نیاشی.

آقایان حرکت کنیم.

با اینکه فرمانده دستور حرکت داد هیچیک از فرماندهان از جای خود تکان نخوردند تا اینکه خشایارشا بر گشته و آراسپ چنین گفت.

دوست من تو را هرگز فراموش نخواهم کرد امیدوارم بیشتر از این تو را ملاقات کنم • فعلا خدا حافظ چون پای در رکاب نهاده سوار شد لشکر یانش از او مطابقت کرده و بر اسباب قرار گرفتند و پس از یکدقیقه سکوت چهار نعل بطرف دمکده خشایار شاحرکت کردند •

آراسپ آنروز با خستگی زیادی که در خود حس میکرد نتوانست بصید ماهی ببرد زود لذا بای حوصله کمی تورهای ماهیگیری را جمع آوری کرده بطرف منزل روان شد • در آنجا بیچوپه غذائی که رفع گرسنگی آراسپ را کند موجود نبود بطوریکه از گرسنگی تصمیم گرفت بخوابد

ناگهان در با شدت کوبیده شد آراسپ با تعجب تمام از خوابگاه خود برخاسته و در راباز نمود • افسری متین با لباسهای زر دوزی وارد شده احترام نظامی گذاشت و بسته ای را به آراسپ قدیم کرد •

آراسپ با تعجب تمام چنین گفت • تصور میکنم اشتباه فرمودید من کسی را ندارم که برای من بسته ای توسط یکی از معتربین آرنش ارسال کند • مگر شما آراسپ نیستید ؟

چرا من آراسپ نامیده میشوم ولی شما بطوریکه گفتم کسی را ندارم که برای من بسته ای بفرستد •

ولی شما اشتباه میکنید این بسته را دوستان فرستاده است • با اجازه منم مرخص میشوم صاحب منصب احترام نظامی گذاشته و از منزل بیرون آمد • آراسپ خنده ای کرده و گفت با رزمرد قسم است اگر این بسته مملو از غذا باشد بکندیاخرسند خواهم شد •

متعاقب این سخن شروع بیاز کردن بسته نمود • نخست يك كاغذكه از اوصاف آن شخص نویسنده آشکار بود بنظر رسید آراسپ باعجله تمام آرا گشوده و چنین خواند

دوست من اگر بخواهی هدیه ای را که برسم یاد گاری جهت تو میفرستم قبول نکنی مجبورم در بزرگ منشی توشك پیدا کنم ولی حتم میدانم از قبول آن استكاف نخواهی کرد و اطمینان دارم که هرگز این هدیه را نزدی جهت نجات من تصور نخواهی کرد زیرا من نمیتوانم بوسیله مادیات خدمت مهم ترا جبران کنم

دوست تو • خ •

آراسپ پس از خواندن كاغذ باخود چنین گفت • با وضعیکه دوست من مرا تهدید کرده است جرات نمیکنم بسته را پس بفرستم باشد چه مانعی دارد حالا که او اصرار می ورزد مامم قبول میکنم •

در بسته کیسه بزرگی قراد داده بودند که ملو از زرو سیم بود و چون آراسپ آنرا خالی کرد بیول امروزه هزار ریال زر بود وزیر آن یکدست لباس ابریشمی که مخصوص نجباء و بزرگزان کان آفرمان بود جلب نظر میکرد آراسپ از دیدن لباس بسیار خرسند شد زیرا در لباسهای خودش جای سالمی بنظر ن میرسید !

آخرین هدیه جمبه کوچکی بود و چون آراسپ آنرا گشود مات و مبهوت چون مستان گنج روی کرسی که در نزدیکی اش بود افتاد مگر در آن جمبه چه بود ؟ يك انگشتر الماسی را که در بزرگی لنگه نداشت بر حلقه ای از طلا فرار داده بودند که با ابهت مخصوصی میدرخشید و کاغذ کوچکی بانگشتر متصل بود که آراسپ آنرا چنین خواند (احترام انگشتر تاریخی بر همه کس واجب است و صاحب آن می تواند با ارائه آن هر گونه حکمی را صادر کند)

خشایارشا باخط خود در زیر آن نگاشته بود «دوست من این هدیه بزرگ را که شاید در کشور هخامنشی مانند نداشته باشد بتو تقدیم میکنم سعی کن او را از خود دور کنی و طوری در انگشت جایش بده که دیده نشود . خ .

این جملات مانند رفاضان ماهر پشت سر هم رقص کمان از مقابل دیدگان آراسپ میگذشتند و هر تانیه او را مبهوت تر از پیش مینمودند . او باخود فکر میکرد مگردوستش کیست و چکاره است که برای يك کار کوچک آنهاهم وظیفه این چنین او را مورد مرحمت قرار داده است .

ولی گرسنگی شدیدی که باو روی آور شده بود او را از افکار بیشماري که بی دریغ مشغولش کرده بودند باز داشته و بر آن داشت که نخست انگشتر را با احترام تمام بانگشت نماید و بعد از آن لباسهای بی نظیر را بپوشد و شمشیر بلند پدرش را که از سیاهان سنگین اسلحه بود بر کمر استوار نماید و برای بار اول پولهای فراوان را در جیب جای دهد بعد از انجام این عملیات چون عکس خویش را در فلز تاباکی مشاهده کرد اینجندی بر لب رانده و گفت « آراسپ مهابگیر بشاه جهانگیر تبدیل یافته است پس از گفتن این جمله خنده کبان چون فرماندهان از اطاق خارج شد و بطرف ساختمان بزرگ دهکده ب حرکت در آمد .

فصل دوم = طمعکاران

در یکی از قصر های مجلل شوش واقع در نزدیکی قصر ساطنتی اتفاقاتی می افتد که چون بد استنان ما مربوط است لذا برای خوانندگان محترم آنها را شرح می دهیم .

وزیر اول خشایار شا بروی کرسی زرین نشسته و با مرد سیه چرده ولاغری که از چشمانش آثار شیطنت می بارید سخن میگفت این مرد نامش باریس و از سیاهیان گارد وزیر اول است که سمت ندیمی وزیر را داراست این دو نفر بسیار آهسته صحبت میکردند بطوریکه سخنانشان بسختی شنیده میشد . وزیر اول با غضب تمامی لبهای خود را گرفته و میگفت :

باریس حقیقا حکایت مضحکی است مرد ماهیگیر صاحب انگشتر مخصوص شود و وزیر اول حتی اجازه نگاه کردن بآنهم نداشته باشد .

من چیزی گوش نمیدهم و هیچ عذری را نمی پذیرم فقط میل دارم بهر وسیله شده انگشتر را صاحب شوم زیرا میتوانم بوسیله انگشتر کارهای شگفتو نمایم باریس خدا شاهد است اگر بی انگشتر مراجعت کنی علاوه بر اینکه پادشاه تو را گرفت دستور خواهم داد بدنت را طعمه سگان گرسنه کنند .

باریس که مرد بسیار ترسو و مجبلی بود تعظیمی کرده و گفت :

عالیجناب امیدوار هستم بتوانم آراسپ را فریب داده و انگشتر را از او ابتیاع کنم اگر نتوانستم بحمد الله آنقدر ها قوی هستم که بتوانم بی سروبائی را از بین بردارم خاطر شما جمع باشد .

به قید من بهتر است برای خرید انگشتر با هم بمنزل آراسپ برویم و شما با تغییر قیافه با آسانی از شناخته شدن آسوده خواهید شد . بسیار خوب مانعی ندارد من حاضرم ولی اگر برضایت نفروخت باید او را مجو کنی .

هیچ مانعی ندارد آقای آراسپ را دست و پا بسته بوسط اردوخانه خواهیم انداخت تا اندکی خنک شود . آفرین تو یکی از بهترین خدمت کاران من هستی اگر موفق شوی چهار تالان - پول تو خواهم داد .

منتظر باش تا بعد از یک ساعت مراجعت کنم و با هم بدیدار آراسپ برویم

آراسپ پس از اینکه شکمی از عزا در آورد برهنمائی یکی از فروشنده گان

اسبی ننومند و جوان که از هر حیث شایسته سواری و جنگ آوری بود بخرید و پس از آن چون فرماندهان عالی رتبه بطرف منزلش روان گردید. پس از پنج دقیقه در مقابل منزلش آراسپ پیاده شد. در همین اثنا دو نفر مرد ناشناس نزدیک شده و پرسیدند آقای آراسپ شما هستید؟

بلی آراسپ نام من است چه امری دارید؟

یکی از آنها که ریش خنایی در صورت داشت پاسخ داد: یکی از جواهر فروشان معروف شهر انگشتر شما را در انگشتان دیده و ما را مأمور ساخته است که آنرا ایتباع کنیم زیرا او میخواهد انگشتر نابوده را بنامزدش هدیه کند. آراسپ باینجوصحلی تمام چنین گفت. شما از کجا فهمیدید که منزل من در این حدود است و انگهی انگشتری که من در دست دارم چندان قیمتی نیست و کسی نیز او را ندیده است و هرگز نمیخواهم فروشم. بروید بار باینان بگوئید زیاد طمعکار نباشد کار باین سادگی را توسط یک نفر از نجباء انجام ندهد. دیگر عرضی ندارم میتوانید بروید ولی آقا شما پشیمان خواهید شد زیرا انگشتر شما را ارباب ما حاضر است به ۳۰ تالان زرو سیم از شما ایتباع کند و انگهی اگر نفروشید او بوسائل دیگری انگشتر را تصرف خواهد کرد.

آراسپ در اثر شنیدن این سخن سخت مضطرب شده و بانك برآورد و گفت ارباب تو برای تو مهم و با اقتدار است برو باو بگریه بکن دفعه دیگر اگر اسم انگشتر را بیاورد و یا بن نزدیک شود با یک مشت مفرش را پریشان خواهم کرد

اگر چه وزیر اول خشا یار شاه باشد. از شنیدن این سخن وزیر اول را غیظ و غضبی فراوان فرا گرفت بطوریکه نزدیک بود شمشیرش را کشیده و بطرف آراسپ حمله کند وای باریس آن نوکر زیر دست او را از این کار بازداشت زیرا بخوبی آراسپ را شناخته بود که در عرض يك چشم بهم زدن هردوی آنها را مغلوب کرده و بخون آغشته خواهد کرد. از این لحاظ فوراً بسخن آمده گفت: ارباب بما چه مربوط است ما مأمور بودیم انگشتر را بخریم اکنون که آراسپ نمیفروشد ما که گنا هکار نیستیم وظیفه ما است که نتیجه را گزارش دهیم. فلذا خدا حافظ آقای آراسپ. بلی خدا حافظ بزودی خدمتان خواهیم رسید.

ابداً من هرگز مایل نیستم شما را ببینم زیرا میترسم زنده از پیش من برنگردید آراسپ این گفت و داخل منزل شد و وزیر اول و محرم اسرارش را در تعجب و تعیر زیادی باقی گذاشت. باریس چون ایستادن را بی نتیجه دید با آرامی تمامی چنین گفت.

هالیجناب آن طوری که من و شما فکر میکردیم آراسپ يك مرد نا لایقی بنظر نمی

رسند اگر اشتباه نکنم او بتهائی با ۳۰ مرد دلاور براى تى تواند کرد بپاره مى
که بايد اميد غرق کردن او را بگور برم ولى با اينهمه من بشا قول ميدهم او را از
بين بردارم .

وزير اول که خود از هيت آراسپ ميلرزيد سخنان بارس را تصديق کرده
و گفت بارس ميدانم تو از حيله و تدبير استفاده کرده او را تنبيه خواهى نمود
در هر صورت فراموش مکن که من احتياج وافرى براى برگشت آبرو و تنبيه
او دارم و البته انگشتر را نيز فراموش نخواهى کرد اگر طلب مقام باشى آيا
براى من بياور .

باريس با اخم فراوانى چنين گيت عالى جناب از منظور من اطلاع داريد که هرگز
مىل ندارم صاحب مقام شرم بلکه در عوض خدمت استعفا مىکنم فقط بنوازش پولى
اکتفا کنيد زيرا پول را بيشتر از مقام دوست دارم

فعلا بهتر است بقصر برگرديم تا مبادا کسى شمارا بشناسد پس از پيمودن ده قدم
راه بارس صوتى کشيد و پس از يکدهقيقه ۱۰ نفر سوار با درآسپ يک ظاهر
شده و تعظيمى در مقابل مرد ريش حنائى نمودند . بارس با اتفاق اربابش سوار
اسبها شده بتاخذ بطرف قصر وزير اول حرکت نمود آراسپ مومئیکه تنها ماند
نگاهى به ائليه منزل و در ديوار نموده با خود گفت خوب حالا که من پول دارم
ويکى از اشخاص معروف مستم بچه دليل در يك کلبه ماهنگيرى زندگى کنم اگر تصادفا
دوستم و يا ساير افسران خواستند بمنزل من بيايند چگونه از ايشان پذيرايى کنم
بهتر است داخل دهکده شده و در مهمانخانه معروف مردان بزرگ مسکن نمايم ولى
صاحب آنجا ارباب کلان مرا از سابق ميشناسد ميترسم مسخره ام کند .

تخير بايد بدانجا رفت و در ردیف بزرگان بسر برد و اگر ارباب دم از آشنائى
قديم زنند او را گوشمالى شديدى خواهم داد .

آراسپ پس از گرفتن تصميم بطرف اسب زيباش رفته بر آن سوار شد و حيوان
چست و چالاک با سرعت تمام بطرف دهکده که در واقع بيلان خشابار شامشمرده
ميشد حرکت کرد .

ارباب کلان صاحب مهمانخانه مردان بزرگ هيکلى درشت و شکمى قرينه و چشمان
مضحکى داشت که هابرين از ديدن قبايه او مى سبب خندشان مىگرفت اين مرد خود
را درآشپزى و پختن غذاهاى گوناگون استاد سابرین ميدانست و بيوسته ارضا مىکرد
که اگر شاهنشاه بکندمه از غذا هاى او ميل فرمايد او را رئيس آشپز هاى خود
خواهد کرد .

در آنروز عادت هميشگى درآستانه درمهمانخانه ايستاده درمقابل مردان منتفد

دربار خشایارشا شامشاه ایران تعظیم میکرد. ناگهان آراسپ در حالیکه دوی اسب نشسته و چشمان گبرای خود را بصورت ارباب گلن دوخته بود ظاهر شد ارباب با مشاهده ماهی فروش فقیر نزدیک بود از هوش برود لذا بدر تکیه کرده و با زبانی الکن چنین گفت یعنی چه این همار پسره

خفه شواحق با بزرگان چنین صحبت نمیکند بیا اسب مرا در بهترین طویله خویش جاده و خود با ما بیا و پذیرائی ما را بعهده بگیر. ارباب گلن از شنیدن این سخنان نزدیک بود دیوانه شود. مبهوت بود از اینکه ماهیگیر فقیری که برای پول سیاه صدها ماهی برای او میآورد چگونه اکنون این چنین امر میکند.

ولی نیروی عیبی که از چشمان آراسپ ساطع میشد او را مجبور باطاعت کرده اسب را بطرف طویله برد و دستور داد تا او را پذیرائی کنند و خود تندوتند بطرف آراسپ آمده او را داخل سالن نمود. محض ورود آراسپ بزرگان متنفذین دست از خنده و تفریح شسته و سکوت کردند. این عمل پیش از پیش بتمجب ارباب گلن افزود و در حتم کرد که چشماش اشتباه دیده است و این شخص ماهیگیر نبوده بلکه از بزرگان مملکت است لذا پشت سرهم شروع بتمظیم و تکریم نموده و آراسپ را به میز بسیار زیبایی هدایت کرد. آراسپ از بای هر میزی که میگذشت صاحبان آنها پاشده و کرنشی در مقابل او مینمودند بطوریکه خود نیز از تعجب نمیتوانست خود داری کند و پیش خود دلائل احترامات مشتریان را حمل بر زیبایی و شیکگی خویش مینمود.

آراسپ چون دوی کرسی قرار گرفت نگاهی بصورت ارباب گلن افکنده و گفت مرا میشناسی یا نه ؟

قریان عالیجناب را بارها دیده ام ولی نمیتوانم اظهار کنم که در کجا و در چه ایامی فقط چری که میدانم آنستکه شما یکی از بزرگترین فرماندهان ارتش هستید و دلائل این موضوع را احترام گذاشتن مردان بزرگی که در این سالن جمع اند میدانم.

بسیار خوب برو یک شام شاهانه تهیه کن آوقت من بنو خواهم گفت که چکاره هستم ارباب گلن باسرهت تمامی بطرف آشپزخانه دویده و فریاد کان بستمندین دستور داد تا وسائل پذیرائی را فراهم کند.

طولی نکشید آراسپ فزایندهای رنگینی که با مهارت ارباب گلن تهیه شده بود حمل و رگشت ارباب نیز جامهای بی دربی آراسپ را که خالی میشد بر میگرد

آراسپ نگاهی بصورت ارباب کرده و گفت من از نواده های رب النوع جنگ هستم من مرد مرموز و متفکری میباشم که میتوانم یک اشاره دستور دهم کردن ترا از بدنت جدا کنند. ارباب از شنیدن این سخن رنگش زرد شده و چون غوکی که

چهار دست و پایش را بسته و نخواهد زبانش کنند شروع بتلاش نموده و با آهنکی مضحک پاسخ داد: «قرآن هنوز تشریف نیاورده و خطای از اینجانب ندیده چگونه میفرمایید دستور دهید تا مرا بیچاره و بدبخت سازند وزن و چهارم را تیمم کند .

آراسپ خندیده گفت . مقصودم این است که قدرت خود را بشو بندهایانم بلی همایطور که گفتم من خیالی مقتدر هستم اگر شخصی بمن خیانت کند کوچکترین مزایاش اینست که نخست بینی و گوشهایش را بریده و بعد گردش را بریده و از تن جدا میکند .

ارباب نفس زنان و عرق ریزان پاسخ داد امیدوارم که من خیانتی بهالجناب نکنم . البته نخواهی کرد زیرا ماهیگیری که بشو ماهی میفروخت قدرتهادارد ؟ ارباب از جایش بریده بطرف آشپز خانه دوید در حالیکه میگفت بلی همایطور که حس زده بودم این همان ماهیگیر عجیب است بغدادیان قسم است که از نزد ابلیس میآید و رئیس جادوگران است باید از او حذر کرد . آراسپ از خنده خود داری نتوانست بکند و پس از اینکه مدتی خندید برپاشده و فریاد کرد ارباب گلن احق که رفتی بیا ما را با توسختی است طولی نکشید سروکله ارباب از در مطبخ نمایان شد که با موهای پریشان و بدنی لرزان پیش میآمد .

آراسپ با تندی تمام گفت . گلن مواظب باش از این بیمه بدون اجازه از بهاوی من نیروی فلامیل دارم يك اطاق نظیف و تمیزی که شایسته شاهان باشد برای من تهیه کنی .

مگر هالجناب میل دارند در این مهمانخانه اقامت نمایند . بلی مگر تا کون نفهمیده ای تو خوب میداننی از من بهتر مشتری پیدا نخواهی کرد چنین نیست ؟

ارباب گلن در حالیکه آبدهان خود را بسختی فرو میبرد جواب داد . این که واضح است ولی من تصور می کردم شما فقط برای صرف نهار مرا مقرر کرده اید . خیالی خوب چون من میدانستم که بودن من در مهمانخانه تو باعث افتخار تو است از این رو بدینجا آمدم بیفت جلو و اطاق را نشان بده . ارباب خواهی نخواهی پیش افتاده و در اطاق قشکی را بار کرده و آنجا را بآراسپ نشان داد .

بسیار خوب اینجا را پسند کردم لازم است چند تذکری را بتو بدهم نخست آنکه هرگز نباید از عملیات و رفتار و عادات من در خارج سخنی بگویی .

دوم آنکه بدون اجازه داخل شدن تو باعث از بین رفتن گوشه‌ایست میشود . اگر مردان معتبری بدیدن من می‌آیند و خلوتی باین میکنند ، راحت را فراهم کنی و با از پشت در بستن ، گوش دهی جان خود را از دست خواهی داد برو فعالیت کاری با تو ندارم از باب گلن از اطاق خارج شده و لدلدکنان گفت .

عجب گیری افتادم این دیگر کیست و از جان من چه میخواهد اصلا چرا من به اینخانه خود راهش دادم اگر بخوام به پاسداران میگویم تا او را گرفته و بیرونش کنند .

ولی نه اینها همه حرف است از قرار معلوم من خیلی از او میترسم زیرا خیلی شجاع است و هم اسرار آمیز و نپیدانم بچه علت مردان بزرگ و مشتریان مرا بر آن داشت تا در مقابلش تعظیم کنند . در هر حال باید آنقدر منتظر بایم تا بیمل خردش از اینجا برود .



فصل سوم

آراسپ رب النوع جك

ده روز گذشت و آراسپ با خوشی تمام زندگی خود را میگذرانید تا اینکه یکروز مותیکه بصرف صبحه مشغول بود صدای شیپوری او را متوجه خارج کرد این مرد دلیر از جا برخاسته و از پنجره اطاق به بیرون نگریست در مقابل مهمانخانه مردان بزرگ ۱۰ نفر سرباز سوار در حالیکه یکی شان کاغذی بلند بالا بر دست داشت ایستاده بودند. آراسپ ارباب گلن را صدا کرد پرسید اینها کیستند گلن تعظیمی کرد و گفت «ایجناب این سربازان چارچیان مخصوص شاه هستند گوش کنیم منظورشان معلوم خواهد شد»

همچنانکه گلن گفت یکی از چارچیان با صدای بلندی چنین خواند • «شاهنشاه زرک هماغامش خشایارشا ارمیدمد که هرکس بتواند با مردونیوس سردار دایر ما نبرد تن بتن بنماید ۱۵ روز دیگر يك ساعت بهروب مانده در شوش حاضر گردد • برای اطلاع عموم گمه میشود که مردونیوس تا کنون تمام رقیبهای خوش را مغلوب کرده است و چون ما میخواهیم او را در جنگجویی بهارن بدانیم شایسته است که این موضوع را با اطلاع همگان برسانیم تا اگر کسی را یارای زدو خورد با اوست در مجلس نبرد حضور بپرسد»

شیپوری دیگر زده شد و سربازان براه افتادند •

ارباب گلن بطرف آراسپ برگشته و گفت اکنون مدت ۱۵ روز است که این فرمان در شهر ما خوانده میشود ولی کسی را یارای مقابله با او نیست • آراسپ لبخندی زده و گفت «ارباب بنظر تو اگر من اعلان جنگ بدهم فتح خواهم شد و یا شکست خواهم خورد»

قربان آن نیروی عجیبی که از چشمان شما خارج میشود برای مغلوب کردن رقیب کافی است زیرا بقدره من شیطان هرگز شکست نمیخورد •

صحیح حالا که تو جنگ کردن مرا با پهلوان نامی بفل نیک میگیری بلند شو برو و بجارچی خبر بده که من حاضرم با پهلوان معروف سپاهیان بجنگ بردازم • «اطاعت میشود ارباب مقتدر من» ارباب این بگفت و غرغرکنان از در مهمانخانه خارج شده بطرف چارچیان رفت و با صدای بلندی که توجه ارباب را جلب نمود چنین گفت • آهای... آقایان ارباب مقتدر من حاضر است با

پهلوان نامی سپاهیان بجنگ تن بتن بپردازد لازم است اقدامات اساسی بکنید .
 یکی از چهارچیان سمت ریاست بردیگران داشت برسید .
 خوب آفای گلی این ارباب جدید کیست اسم و شهرت او را برای ما بیان
 کن تا بمع شامت شاه رسام . اسم ایشان عالیجناب آراسپ مرد شر افکن و پلاران
 پهلوانان است . با این معرفی چه میگویند ؟ حرفی نداریم ولی امیدواریم يك لقب
 دیگری باریبایت اضافه شود تا بتوانی بهتر او را معرفی کنی فعلا یادت باشد ۱۵
 روز دیگر ساعت ۵ در ورزشگاه بزرگ سپاهیان باید حاضر باشید .
 ارباب باتکبر بی مانند ای جواب سلام سپاهیان را داده و از ما بین دو صف
 جمعیت که بار تعارف میکردند عبور نموده داخل مهمانخانه شد آهای ۰۰۰۰ ارباب
 گلن پیام مرا بچارچین فرستای ؟
 بله قربان خودم این مأموریت را به عهده گرفته و دستور دادم تا اسم شمارا
 جزو داوطلبان ثبت کند و فرار گذاشتم ۱۵ روز دیگر ساعت ۵ در ورزشگاه
 بزرگ سپاهیان حاضر باشیم .
 خیلی خوب در واقع ۱۵ روز وقت داریم در اینشت میتوانیم تفریحی
 چند بکنیم .

چند دقیقه آراسپ را معال خود گذاشته و بنظر ملطنتی میرویم تا از وقایعی
 که در آنجا اتفاق میفتد اطلاع حاصل کنیم . در اطاق مخصوص شاه چند نفر از
 سران سپاه از جمله اردوان عموی شاه احداثات فرماده قوا ، مردوتیه فرماده سوار
 نظام ، و وزیر اول جلسه ای تشکیل داده و راجع بجنگ با یونانیان ، وزد و خورد
 تن بتن که مردونیوس میبایستی آراسپ بکند صحبت میکردند .
 پس از يك ربع مکالمه شاه از کرسی خود برخاست و چنین گفت (من
 میخواهم يك پیشنهادی بکنم که اگر آن پیشنهاد مورد قبول شما باشد از این ناربخ
 باید مورد عمل قرار گیرد اینك پیشنهاد من .
 » چون پهلوانان بزرگ مادرانر جنگهای تن بتن که در مسابقه ها انجام میگردد
 از بین میروند لذا از این بعد دستور میدهم که پهلوانان پس از زدو خورد حق
 ندارد رقیب را بکشتن دهند . « بغیر از وزیر اول همه این موضوع را با هلهله
 شای پذیرفتند . وزیر اول پس از کسب اجازه چنین گفت . شاه شما از
 آجائیکه نسبت بشما بی اندازه علاقه مند هستم اجازه بدهید عرض کنم که شما با
 اجرای این دستور یکی از بزرگترین آدابهای قدیمی پدرانان را فسخ میکنید به عقیده
 من ارواح آنها هرگز از شما راضی و خرسند نخواهند بود .

بهر است دستور دهید این موضوع عملی نشود - اسبادت در اثر شنیدن این سخن از جا بسته و گمت . آقای وزیر اول مغالتهای شما در هیچک از مشورت ها آمیخته با اصول صحیح نبوده است نمیدانم چرا شما با کارهای اساسی این کشور مغالطه دلیلی ندارداگر پدران شاهنشاه قانونی را بدون تفکر با رجا کرده اند اعلیحضرت هم از آن قانون اطاعت کند . شاه ما میخواهد این قانون را برطرف کند و این موضوع را باید از بهلولانان ذنبفع سئوال کرد خوشبختانه مردونیوس این جالاست و عقیده خود را خواهد گفت . مردونیوس از جا برخاسته شروع به سخن کرد و گفت

شاهنشاه عقیده شما را که یکی از بهترین آرزوهای بهلولانان است تقدیس میکنم باینکه هر بهلولان مغالطه مرک را بزنگی ترجیح میدهد باز زدگی شیرین است و میتوان تلخی شکست را فراموش کرد لذا من بنوبه خودم باین پیشهاد موافقم

اسبادات برخاسته و در تعقیب سخنان بهلولان شجاع هخامنشی چنین گفت البته اعلیحضرت وزیر اول را خواهند بخشید اصولا اشخاصی که فرامادی نکرده باشند یعنی از جمله سپاهیان نباشند خرافات پرست بوده و نگذاشته فکر میکنند اجازه بدهید دستور صادر کنیم تا در زود خورد مردونیوس با آراسپ این قانون باجراه گذاشته شود شاه بر خواسته و با متانت تمامی سخن اسبادت را تصدیق کرد و پس از انجام کارهای فوری از اطاق مشاوره خارج گردید اسبادت با مردونیوس اردوان باشاه از اطاق خارج شدند وزیر اول در آنجا تنها بانی ماند از چشمهای او آتش و غیظ غرضی شدید میدرخشید و زیر لب آهسته نام اسبادت را بر لب می راند گویا میخواست آن قدر این اسم را تکرار کند تا مبادا فراموشش شود ناگفته نماند اسبادت و وزیر اول از آغاز سلطنت خشایارشا کینه شدیدی نسبت بهم در دل داشتند و هر یک در صدد ایجاد موافقت خوبی بودند تارقیب خویش را از بن بردارند .

وزیر اول با تصمیمی مخوف از جا برخاسته بطرف قصر خویش به حرکت در آمد و پش از اینکه داخل اطاق خود شود دستور داد تا باریس را بزدش هدایت کنند طولی نکشید باریس همان مرد شیطان صفت طماع در مقابل وزیر اول تنظیم کرد همچونکه مردان خدا در مقابل پیامبر شان تعظیم میکنند وزیر اول نظر تنیدی به باریس افکنده و گمت تا ماموریتهای خود را انجام ندهی پش من نیا می بینم جای اینکه موافق شوم هر روز دشمنانم مراد از دشمنان حقیر ترا پیش میکنند راحتش را بخواهی من حاضر ۵ سال از عمر خویش را

بدهم و این بی سرو پای ماجرا جو را در خون خویش قوطه ور بینم باریس با خون سردی تمام باسخ گفت هالیجاب آراسپ را میفرمایند؟ یا مقصودشان اسبادات است و زبر بافضب تمامی فریاد کرد هر دو را میگویم امیدوارم روزی برسد تا من بتوانم گلوی آنها را با دستهای خود بکشام!

هالیجاب خاطر جمع دارید که موفق خواهید شد ولی باعجله نمیشود کاری صورت داد بکندری صبر و متانت لازم است هالیجاالی قول میدهم که صد درصد هوقت با ما است. البته خاطر شما مسبوق است که آراسپ آن بی سرو پای ماهیگیر اعلان جنگ تن بتن بامردونیوس داده است و شکلی نیست که مردونیوس او را مغلوب خواهد کرد و طاق قانون نیاکان شخص مغلوب باید محو و نابود شود از این لحاظ آسوده خاطر خواهیم شد

احدی چه میگوئی شاه هرگز دوست خود را این زودی از دست ندهد امروز در شورای سلطنتی تصمیم گرفته شد که قانون نیاکان مافوقشود بهیچا است که بهوان مغلوب باید زنده مانده تا سلطنتشوران کشور کمر بگردانند ما اینکه من جدا با این قانون مخالفت کردم باز تئیری نبخشید و شاه آنها را تصویب کرد در واقع اسبادات این بار هم مرا مغلوب کرد و در نزد شاه حقیر و فهم و خرابات پرستم خواند!

هالیجاب آقبر ها خشمگین نشوید زیرا در نزد من گرفتاری و بیچارگی اسبادات چون روز روشن است امیدوارم بتوانم خاطر مبارک را از این لحاظ آسوده کنم

فلا اجازه بدهید عرض کنم بعد از بازده روز آراسپ بطرف شوش خواهد رفت نادر زود خورد بامردونیوس حاضر بهم رساند من بافق ۶ نفر ارسبایان مسکین اسلحه او را غافل گیر کرده و دستگیرش خواهم ساخت آخرت علاوه بر اینکه انگشتش را صاحب میشویم اقم خود را نیز بهینوسیله از او خواهیم کشید چطور است این نقشه؟

آفرین باریس تو یک و کسی هستی که مرا در ناامیدی امیدوار میکنی برو و تواجازه میدهم برای تهیه وسایل سه تالان زرو سیم از خزانه بگیر آتوقت بعد از اتمام ماهوریت هر چه بخواهی بتو خواهم داد.

در این اثنا در باز شده و سپاهی داخل اطاق وزیر شده و گفت عالی جناب فرستاده شاه اجازه ورود میطلبند از شنیدن اسم فرستاده شاه رنك از روی وزیر اول و باریس بریده باخاطر اب فراوانی گرفتار شدند وزیر اول فرمان حضور را صادر کرد طاولی نکشید یکی از صاحب منصبان چران شاه وارد اطاق

شده و کافدی را بوزیر اول تقدیم کرد وزیر کافد را باز کرده آنرا چنین خواند .

«از ما شاهنشاه پارس و ماد به وزیر اول کشور»

«بعضی رویت دستور ما بطرف شوش رفته، ملکه و شنتی را با همراهم بدمکده خشایارشا هدایت کنید خشایارشا»

وزیر اول از جا چسته و فرمان داده تا اثاثیه و وسائل حرکت او را فراهم کنند و پس از اینکه در خصوص دشمنانش سفارش کاملی به پارس کرد بروی اسبی چسته بطرف شوش ساخت براه افتاد وزیر اول پیانخت رفت تا ملکه و ندیاش را بدمکده بیآورد .

• • •

آراسپ ۱۴ روز تمام بگردش و تفریح پرداخت و چون روز چهاردهم بس آمد ارباب گن صاحب مهمانخانه مردان بزرگ که علاوه و محبت شدیدی نسبت به آراسپ پیروزه بود داخل اطاق شده و خیر حرکت را بآراسپ گوشزد کرد . آراسپ سوار اسبش شده و پس از اینکه شمشیر بلندش را بر حکم آویخت بطرف شوش بحرکت درآمد . ارباب هم تصمیم گرفت بهروسیله شده در جشن بزرگ ملی حضور بهم رسانند .

اسب پهلوان دست کسی از صاحبش نداشت زیرا دوزیر دست مهمترامهاری تربیت شده بود و بغوی فرمان صاحبش را اجرا میکرد آراسپ یکی از هنرمنف های ملی را سروده و بانشاط کاملی مناظر زیبای بیلاق خشایار شا را تماشا می کرد ۳ ساعات تمام اسب با سرعت بیش میرفت تا اینکه آراسپ پیاده شده و لفظائی از خرجین خود خارج ساخته و بصرف آن مشغول شد و اسبش را برای چرا آزاد ساخت .

آراسپ جنگجوی ایرانی سه ساعت وقت داشت و بغوی میتواندست دراین مدت راه را طی کرده ببرزشگاه سپاهیان برسد .

پس از پنج دقیقه استراحت سوار شده راه شوش را درپیش گرفت صدقدم نرفته بود که از کمپسگامی ۷ فر سپاهی فرماندهی پاریس خارج شده راه را بر او سد کردند .

پاریس با صدای شنتی چنین گفت . عبور از این راه ممنوع است میتوانید بعقب برگردید .

بر شیطان اعنت بار گرداز سپاهیان شاهمی شدم آفایان من آراسپ هستم و باید دو ساعت معینی برای جنگ تن بدن دربرزشگاه حاضر شوم اینک بشما اخطار

میکنم مزاحم بهلوان کشور نشوید.

جواب آراسپ شلیک خنده سپاهیان بود که با وضعی بی ادبانه خندیده و او را تمسخر کردند. آراسپ مثل اینکه با خود صحبت میکند چنین گفت: «بسیار خوب مجبورم آمایان را تنبیه کنم تا بدانند که نمیشود با بزرگان سروکله زد». در اثر یک چشم بر هم زدن آراسپ سر دو فر را گرفته و با سرعت فریبی آنها را هم فوخت. معاقب این عمل دو فریاد جانکدا از مجروحان بلند شده بر زمین نقش بستند. سایرین باهت و خیرتی زاهد الوصف یکدیگره سکوت کردند ولی صدای باریس که آنها را برای کشتن آراسپ تشجیع میکرد شنیده شد این صدا آنها را بخود آورده و برآداشت تا با شمشیرهای کشیده یکباره حمله کنند.

آراسپ هم با خونسردی تمام شمشیر خود را از نیام کشیده و با صدای زنك داری گفت: «آمایان دراینکه الان روز است و آفتاب بدرخشد شکی نیست. مغرب شدن شما و در خون غلطید نتان هم چون روز برای من روشن است باور ندارم این یکی پس از گفتن این جملات یکی از سرباران دست روی سینه خود گذاشته از اسب بر زمین در غلطید. سه نفر دیگر این بار غضبناکتر از پیش حمله کردند ولی آراسپ با خونسردی جملات آنها را دفع کرده و گفت آمایان آن ترسوی بغیرت که شما را بدم مرگ میفرستد و خود چون زنان ایستاده و داد و فریاد میکند کیست و چرا جرات شمشیر زدن ندارد.

من مناسبانه مجبورم برای کشف قضیه زود تر بکار شما خاتمه دهم

باز هم یکی از سپاهیان از اسب زبر افتاد.

بقیاده گان که جز دو نفر نبودند شمشیرها را انداخته و بتاخت فرار کردند باریس همان پسر شیطان خواست آنها را تعقیب نموده و از مرگ خلاص شود ولی خیلی دیر شده بود زیرا آراسپ دست خود را دراز کرده و از موهای باریس محکم چسبیده و او را از روی زمین بلند کرده در هوا ملق نگه داشت. باریس از درد مو مینالید و چون خوک نمره میکشید. و فریاد گان کمک میطلبید ناگهان ۱۰ نفر سوار که همه فرق آهن و فولاد بودند نمایان شده و یک حمله باریس را از چنگ آراسپ روده بر زمین گذاشتند. یکی از آنها که سمت ریاست داشت چنین گفت از آب ننگانم خیلی بهلوان دور مندی هستی بابا جان چرا با دلاوران نمیجنگی بامردی باین ضعیفی زور ووری کردن کار زها است!

آراسپ درحالیکه رگ از رویش پریده بود فریاد کرد آمایان مواظب باشید بیش از ده نفر نیستید آنجا را نکه کنید در ضمن ده قدم پایتتر را که نقش چهار نفر از سرباران بر زمین نقش بسته بود نشان داده و گفت اینها ۷ نفر بودند خواسته اند

بهاوان جنگ تن بشن امروز را از بین بردارند بآن روز افتادند شما هم اگر پیش از این توهین کنید مجبورم بسرنوشت شوم آنها شما را گرفتار کنم . این نطق غراسکوت مدعشی ماین . سپاهیان ایجاد کرد . ناگهان صدای حرکت سربازان بیشمار شیده شد و از پس جاده کالسکه های چمدی نمایان گردید . آراسپ به حال اینکه . موکب شاه است نظری دقیق آجا نهوده و برسد این کالسکه ها حامل کیست یکی از سربازان گفت حامل سرنوشت تو . (برامایش قراولان ملکه وشتی هستم که باناق وزیر اول بطرف دمکده میروداينک رسیدند و شرح تضایا را السعه مرضشان خواهم رساید .

چون موکب سلطنتی از حرکت باز ایستاد وزیر اول پیش آمده و سبب را برسد سپاهیان آراسپ را نشان داده و قضایا را ذکر کردند .

وزیر اول موکب که چشمش به باریس و آراسپ تصادف کرد باظطراب نمایانی دچار شد که نزدیک بود از شدت غضب دوانه شود زیرا باریس را باحالت زولیده و رنقاش را در خونشان غلطان دید لذا با آهنگی آمرانه فریاد کرد . تضایا را در دمکده رسیدگی خواهم کرد فعلا بیست نفر مامور هستند این گردنکش را محافظت کنند تا ما حرکت کنیم .

خیلی متعجبم که من باشم نمیتوانم همراهی کنم شنیدید آقای وزیر اول! چه گفتی آنقدر جسور هستی که با امر من مخالفت میکنی؟ زود این گستاخ را دستگیر کنید . در اثر این امر ۲۰ نفر سوار بآراسپ حمله کردند . آراسپ شمشیرش را از غلاف کشیده و گفت چه مامعی دارد حالا که خشیار شا می خواهد با من بجنگ بردازد حاضرم آقایان . ناگهان صدای ظرف و همگی فرمان داد . همگی شمشیرها را بر جای خود نگذارید هیچکس حق ندارد باین آما نزدیک شود . در اثر صدور این فرمان همگی تنظیمی کرده و در مقابل صادر کننده فرمان کرنشی نمودند .

صاحب این صدا ملکه وشتی زوجه خشیار شا بود .

ملکه پس از اینکه مدتی در کالسکه منتظر نشست حوصله اش تنگ شده و بانفاق ندیم اش از جمله ویتس دختر وزیر اول از کالسکه پیاده شده و بیکر بطرف اجتماع سپاهیان به حرکت درآمد و فرمان صادر کرد که سپاهیان دست از جنگ بردارند و خود بطرف آراسپ پیشرفته و گفت آفا شرح قضیه را جهت اطلاع بمن گفتند خیلی متعجبم که شما امر وزیر اول را اطاعت نمیکنید در هر صورت اجازه میدهم با ما تا دمکده همراهی کنید و پس از آن قضات بکار شما رسیدگی خواهند کرد . قول میدهم تنبیه شما چندان مهم نباشد !

متاسفانه نمیتوانم چنین قولی بشما بدهم چونکه باید در سرساعت بجائی که وعده داده ام حضور بهرسانم .

ولی ملکه و شنتی چنین امری بشما میدهد ؟

ناگزیرم اطاعت نکنم !!

خیلی خوب آقا شما کشته خواهید شد ولی بدانید که اهل مرگان جز خود شما دیگری نیست . وقت کم کم میگذشت و آراسپ از دیر کردن سخت مضطرب بنظر میآمد . ناگهان جملات ذیل در نظرش نمایان شد (احترام این انگشتر تاریخی بر همه کس واجب است و صاحب آن میتواند هرگونه حکمی را با اراده آن صادر کند) ملکه بسخن آمده گفت :

« آقایان این مرد را که تقاضای فرمان ملکه کشور را اطاعت کند باز داشت کنید و اگر مقاومت کرد مسئول مرگش کسی نیست » آراسپ نگاهی باطرف اندک تاراه و چاره باندیشد دفعتاً چشمانش بادیدگان آسانی رنگ و جذاب صورت ملبغ و کبرا و بان غنچه ای دخترى برخورد کرد آراسپ با مشاهده دختر زیبا خود داری نتوانست و چند صاعقه زدگان خشکش زد یعنی چه آیا بشری را در مقابل خود میدید و یا اینکه با فرشه سروکار داشت این افکار چون برده های موهومی از ذهنش میگذشت ولی خیر این دخترک نفرستاد نه جن نه پری بلکه صاحب چشمان آبی و از ندیده های مخصوص ملکه محسوب میشد که با دقت فراوانی بصورت آراسپ نگاه میکرد و از وجعش آشکار بود که بر مرک حتمی آراسپ در دل گریان میباشد .

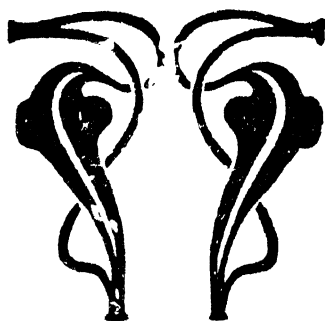
آقایان منتظر چه هستید از چشمهای این ابلیس قدرت مخصوص نمایان است زود هرچه زود تروکارش را خانه دهید این صدا صدای وزیر اول خشیارشا بود که بای صبری تامی میخواست آراسپ را درخونش غلطان ببیند . این صدا در تمام اردو به پیچید و همه را آژانده کرد تا سهم خودشان امر وزیر اول را اطاعت کنند . در ضمن آراسپ بی موقعیت خطرناک خویش برد . سربازان غراشتند تا یکباره حمله کرده و او را چون بر کاهی معدومش سازند که بهلوان ما انگشتر را از کف خارج ساخته و بانکری بی مائندی گفت :

آقایان کدام يك از شما ها میتوانید بمصاحب انگشتر مقدس صدمه ای برسانید سربازان و درو سا و نجیب زادگان موفه که چشمانشان با انگشتر بران تصادف کرد شمیرها را غلاف کرده و معظمی چنان کردند که گویی شاه را دیده اند آراسپ از موقعیت خود خشنود شد و گفت :

من شما را میبخشم لایم است ۱۰ نفر از سرکردگان این هیئت به همراهی من تا شوش بیایند که مبادا خطر دیگری بروز کند زیرا پیش از دو ساعت بوقت

نمانده است • سربازان تعظیمی کرده و راهی جهت دور آراسپ باز کردند.
 پهلوان شیر افکن از جاو و ده نفر سوار از عقب حرکت درآمدند و وزیر
 اول و زن خشابار شارا در تعجب باقی گذاشتند فقط از این تصادف ایننگام یکنفر
 خوشحال بود آنهم وتیس نامیده میشد .

آراسپ به راهی ده نفر سوار زبده بطرف ووزشگاه حرکت کرد.
 وزیر اول برای بار دوم شکارخود را از دست بداد و خجالت زده و غضیناک
 در کالاسکه خود جای گرفت و امر کرد تا کالاسکه ها ب حرکت در آیند.
 طوای نکشید آراسپ بنوش و وزیر اول و همراهانش بدهکده خشابار شا
 وارد شدند .



فصل چهارم

باشگاه شجاعان

در میان شهر شوش يك میدان بزرگی که سطحش بوسیله خاکهای نرم مخصوصی مسطح شده بود خود نمائی میکرد این میدان بوسیله دیوارهای بلندی محصور شده و روی آن کرسیهای بیشمارى بفاصله های معینی از یکدیگر کار گذاشته بودند . این مکان باشگاه شجاعان نامیده میشد و اسلوب ساختمان آن شبیه آمفی تاتر های روم بود روزیکه ما بدانجا میرویم جمعیت زیادی روی کرسیها نشسته و ساکت و متفکر خود را برای تماشا کردن جنگ تن بدن مرد و نبوس با آراسپ آماده کرده بودند جایگاه پهلوانان جنگ مقابل یکدیگر ساخته شده بود و یکی از آنها بوسیله مرد و نبوس و طرفدارانش اشغال گردیده و منتظر بودند تا رقیب نز حاضر گردد

در این اثنا صدای شبپور مخصوصی که علامت ورود شاهنشاه بود نواخته شد شاه جوان بر جایگاه خویش رفته و جمعیت سلام کرد تماشاگران از جا جستند و با شور و شغف بی مانندى ورود شاه را استقبال کردند قاعدتا میبایستی با ورود شاه مسابقه شروع شود ولی چون از آراسپ خبری نبود بنا بدستور شاه عملیات چندی که بعد از اتمام مسابقه ها مورد نمایش گذاشته میشد شروع گردید . سوارکاران با انجام امایشات شیرین و محض القول تماشاگران را مشغول ساختند تا اینکه مدتی از وقت گذشت ولی باز خبری از آراسپ نشد تا اینکه شاه از مشتت خسته شده و تصمیم گرفت از جایگاه خود خارج شود تماشاگران مرد و نبوس را ستوده در افتتاح قلمداد میکردند زیرا بنصرت آنها آراسپ از ترس نتوانسته بود در جنگ حاضر شود ولی صدای شبپور مخصوصی همه را از اشتباه خارج ساخت زیرا ده ها هزار نفر تماشاگر هیکل بزرگ ورشید مردی را که جز آراسپ کس دیگری نبود مشاهده نمودند که بر اسب کوه پیگری نشسته و با جبهه ای آرام بمیدان وارد میشود منات و سلحشوری این پهلوان زیبا مردم را بر آن داشت تا چشمهرا از مرد و نبوس گرفته بطرف او نظاره نمایند طوای نکشید صدای هلهله و تحسین تماشاگران از اطراف شنیده شد

شاه نیز در گوشه ای که از انظار مغفی بود نشسته و بدوستی چنان شجاع می بالید زرگانی که در موقع نجات خنایار شا از دود خانه وجود داشتند آراسپ را شناخته و بر فاتح بودن او حتم کردند زیرا در آن روز تازیانی زور و بازوی او را بخوبی مشاهده کرده بودند

بنا بفرمان شاه مسابقه شروع شد • دو مرد جنگی در حالیکه در آهن و فولاد غرق بودند بر روی اسبهای کوه پیکرشان قرار گرفته شروع بمعرفی خوش نمودند مرد ونیوس در موقع معرفی الفاب و درجات و درجه نجابت خویش را ذکر نمود ولی آراسپ موقعیکه قانونا میبایستی خود را معرفی کند و از درجات خویش سخن براند سکوت کرده و فقط بذکر نام خویش مبادرت ورزید این عمل بیشتر در تماشاایان تأثیر کرده و او را ستودند

شیپوری بلندنواخته شد و متعجب آن اسبان بهرکت در آمدند و پهلوانان شیر افکن چنك نزه اقدام کردند • باندازه ای حمله ها شدید و برق آسا بود که تماشاایان با حالت رعب آوری بنگاه کردن اکفا میکردند زیرا مهارت طرفین آنها را بشگفتی انداخته بود • یکرع تمام این چنك معوف ادامه داشت تا اینکه هر دو حمله سختی کرده و اسبها را بهم متصل کردند در اینجا زور بازوی طرفین بکار آمد و آنقدر بهم فشار دادند تا اینکه صدای خشکی شنیده شد و نرزه ها درهم شکست

بنا بقانون این چنك بعد از نرزه بازی میبایستی به شمشیر زدن شروع کنند لذا طولی نکشید که مردان جنگی قابهای آهنی را از صورت بر کنار کرده و از اسبان که کف بر لب آورده بودند پایین جستند شمشیر زدن این دلاوران تماشاای بود و تماشاایان با دقت تمامی بملاحظات آنها مینگریستند این دویملوان با آخرین قوت خوش شمشیر ها را بیکدیگر نواخته سعی میکردند که بیکدیگر را خلع سلاح یا زخمی کنند باندازه ای ماهرانه و شدید حمله میکردند که بندگان از تمیخص یکی از طرفها عاجز آمدند بهم ساعت تمام مچها با سرعت عجیب جلو چپ و راست حرکت میکرد و هر يك از طرفین سعی میکردند شمشیر بجای موثر بدن خورده و طرف را سرنگون کنند ولی ممکن نمیشد عرق از سر و صورت هر دویمبارید تا اینکه آراسپ خنده ای کرده و گفت

دوست من شما مهارت خوبی در شمشیر بازی دارید ولی من چون از این چنك کسل شده ام اجازه بدهید خلع سلاحان کنم این سخن بر مرد ونیوس گران آمد و تصمیم گرفت برخلاف قانون شاه رفتار کرده و شمشیر را بر فرق آراسپ نرود آورد ولی خیلی متعجب شد که شمشیرش را بیست قدم دورتر مشاهده نمود • بلی -

ارباب گلن هیچ میدانی من يك نوكر وفا دار از جان گذشته و فداكارو راستگو میخواهم ؟

الحمد لله این صفتها تماما در من جمع است خاطر شما آسوده باشد . بسیار خوب ترابهراخوری و نوکری خویش انتخاب کردم امید است آنچه من میخواهم انجام دهی . ارباب گلن فریادی از شعف کشیده و خنده کنان چنین گفت :

هالیجناب اولین نفع شما اینست که صاحب مهمانخانه من شده اید و دیگر بولی جهت خوراکیهای عالی ارباب گلن پرداخت نخواهید کرد !

خفه شو احق من هرگز مایل نیستم سرمایه ترا تمام کنم بول باندازه کافی خواهم داشت در ضمن دست در جیب خود کرده و زرو سیمی را که خشایار شافر ستاده و دبارباب گلن تحویل داد و گفت ارباب این پولها را از این بیعد میبایستی تونگهداری کنی و هرچه لازم شد خریداری نمایی مواظب باش که ناظر خرج هالیجناب آراسپ هم شدی !

ارباب گلن کیسه را در جیب خود مخفی ساخته وزیرلب گفت . من هیچ نمیدانستم که هالیجناب اینقدر متمول است .

هواکم کم روشن میشد در راه آراسپ شرحی از قضایای گذشته وزد و خورد با سربازان و باریس را جهت ارباب شرح داد . ارباب نیز با دقت تمامی بسغنه های آراسپ گوش میداد .

• • •

موقعیکه وزیر اول بانفاق ملکه بدهکده وارد شد یکسریس از راهنمای ملکه بجایگاه مخصوصش بطرف منزلش رفته و باریس را احضار کرده و گفت .

من هیچ تصور نمیکردم که ۸ نفر نتوانند این بی سروپارا دستگیر کنند و این

تصاف ناگوار را از بی عرضگی تو میدانم .

هالیجناب گویا فراموش کرده اید که این شخص بی سر و پامیخواست بانیروی شما و خشایار شافری بچنگد تصور فرمائید کار او را میشود با ۱۰ و یا ۱۲ نفر ساخت خیر او باندازه ای قوی ویر دل است که جز حمله از راه دیگری نمیشود نابودش ساخت .

فلا من با آراسپ سروکاری ندارم يك اتفاق جدیدی برای من افتاده است که همه چیز حتی نزدیک است شعور مرا هم برباید . من هاشق ندیده مخصوص ملکه که «بی تی» نامیده میشود شده ام گویا پدر و مادرش یونانی باشند دهر صورت آنقدر میدانم اگر بوصول او نرسم خواهم مرد تصافای تی و ویتس دخترم باهم

دوست صبیحی هستند در هر صورت باریس چاره‌ای بساز تا سگر من بوصول او برسم
 عالیجناب این کار خیلی ساده است میدانید چرا ؟
 بدلیل اینکه بی‌تی در زیر فرمان ملکه و شش‌تی است و ملکه هم باشما روابط
 دوستانه دارد اگر رفتار غیرعقلانه ای هم برای بدست آوردن بی‌تی بکنیم ملکه
 چندان اهمیتی نخواهد داد از این لحاظ شمارا امید وار میکنم که بزودی بوصول
 دخترک نامه برده خواهید رسید .

ولی خبری را باید بگویم و آن اینست که بی‌تی نامزد مگایز است که از
 نزدیکان شاه میباشد اگر اطلاع حاصل کند بضریت ما اندام خواهد کرد عالیجناب
 مگایز آراسی که نیست از عهده او برنایایم باه نفر میشود از میدان خارجش ساخت
 از طرف دیگر ما طور دیگری باینکار اقدام خواهیم کرد خواهش میکنم این موضوع
 را بمهمه من بگذارید تا بمیل شما رفتار کنم . باریس بالاخره میبینم تو فاتح خواهی
 شد در هر صورت نزدیک است بگویم اگر بطور کلی فاتح شدی نصف نروتم را
 بتو خواهم داد . باریس تعظیم کرده و گفت عالیجناب چون نزدیک است شب فرا
 رسد لذا خواهش میکنم بدستورات من گوش کنید لازم است ویتس دخترتان
 را بقصر خود احضار کنید بعد از آن کارها را من روبراه خواهم کرد .

وزیر اول چکش را بزنگی نواخته و بدستخدا می که بصدای آن داخل شده
 بود گفت زود بدخترم خبر بدهید که چون من مریض هستم فوراً از ملکه معظمه اجازه
 گرفته و به پیش من بیاید . مستخدم از اطاق خارج شده و در بی فرمان وزیر شتاب
 کرد باریس نیز خنده‌ای کرده و گفت عالیجناب من هم میروم تا حجله گاه شبانه
 تهیه کنم .

این سخن اعصاب وزیر اول را بلرزش در آورد و از نشئه ای که بدو هاید
 شد نتوانست خود داری کند لذا دستها را بهم مالیده روی کرسی نشست و بفکر
 کردن پرداخت بیچاره مناظر زیبائی را از نظر میگذاشتند .

بارس پس از تهیه کردن منزائی بطرف قصر حرکت کرد و پس از
 نیم ساعت داخل قصر ملطمنی شد ساعت در حدود ۱۰ شب بود که در مقابل یکی از
 خواجه های ملکه ایستاده و گفت بای بی خانم کاری دارم بگو میفرستاده از طرف
 ویتس آمده است ، طولی نکشید بی‌تی از دری داخل اطانیکه باریس ایستاده بود
 گردید . این دختر سنش در حدود ۱۶ سال بود چشمان پیشی و ابروان کشیده و لبان
 صکوک و غنچه‌ای مانندش دل از هاید و عارف میبرد باریس در دل بزبانی بی‌تی
 آفرین گفت و بخوبی و سلیقه اربابش اعتقاد پیدا کرد بی‌تی پیش آمده و گمت .
 اما بامن کار داشتند ؟ بلی خانم ویتس دختر وزیر اول ارشما خواهش کردند که

که برای کمک و همراهی بقصر وزیر اول تشریف بیاورید زیرا پدر دختر خانم ویتس سخت مریض است .

بی تی با اضطراب فراوانی چنین گفت . شما پنج دقیقه صبر کنید تا من از علیا حضرت ملکه کسب اجازه کنم . اطاعت میشود خانم پنج دقیقه نکشید که بی تی آنده تترك زیبا و خوش اندام باتفاق باریس در کالاسکه سلطنتی نشسته بطرف قصر وزیر اول حرکت کردند

بی تی سراز کالاسکه بدو آورده دید راهی را که کالاسکه در پیش گرفته است قصر وزیر اول منتهی نمیشود بلکه نزدیک است از دهکده خارج شود لذا با تعجب تمامی بطرف باریس برگشته و گفت آقا مرا بکجا میبرید ؟ خواهید دانست ؟ چطور خواهم دانست من آنقدر ها اقتدار دارم که بشما امر کنم و پرسم مرا بکجا میبرید . متأسفانه مجبورم امر شما را اطاعت نکنم چونکه شخصی بمن امر داده است که در نظر من مافوقتر از شما است . بگوئید ببینم این شخص کیست باز هم متأسفم که نمیتوانم اسم ایشانرا بگویم زیرا بعد از پنج دقیقه او را خواهید شناخت و لازم است تذکر دهم که اگر سرو صدائی از خود ظاهر سازید مجبورم با خشونت تمام با شما رفتار کنم .

بی تی در حالیکه اشک در چشمانش جمع شده بود به پشتی کالاسکه تکیه نموده همانطوریکه باریس گفته بود بعد از پنج دقیقه کالاسکه در مقابل درب باغ بایستاد و باریس با چالاکی تمامی از آن پیاده شده و سوتی برکشیده در اثر صدای سوت از گوشه درختان و پشت دیوار ۱۵ نفر سوار سنگین اسلحه بیرون جسته و در مقابل باریس تعظیم کردند .

خوب همه چیز حاضر و آماده است ، بلی قربان

آیا عالیجناب تشریف آوردند ؟ بلی قربان

شما موظفید اطراف اطاق مخصوص عالیجناب را محافظت کنید قراموش نشود هیچکس حق ورود باغ را ندارد اگر چه عالیحضرت باشد باریس این جمله را باترس و لرز زیادی گفت و سربازان نیز آنرا ناشنیده گرفتند زیرا کسی را بارای آنکه برای شاه مخالفت کند نداشت باریس باتفاق دو سرباز قوی هیکل دستهای ظریف بی تی را گرفته و داخل باغ کرد و سایرین نیز بکَشیک ادامه دادند .

وزیر اول خشایارشا با بی صبری محسوسی در اطاق حجله نشسته و منتظر مجبوش بود و برای سخن گفتن با او جمله ها اندیشیده گاه گاهی با خود میگفت

من حتم دارم اگر او بفهمد من چگونه دوستش دارم دست از مگابیز کشیده و با من وصلت خواهد کرد تازه اجباری نیست اوزن من باشد مدتی که با او بخوشی گذراندم رهایش خواهم ساخت • اوه صدای پا میآید آمدند خدا یا چقدر من خوشبختم در بار شده و باریس با لبانی خندان با اتفاق بی تی داخل اطاق شد • وزیر اول دست و پای خویش را گم کرده و حتی سلام کردن نیز از یارش رفت باریس موقع را مفنم شمرده و بطرف میزی که روی آن دو هزار تومان پیول امروز بود پیشرفت و بس از اینکه آنرا برداشت تمطیسی کرده و عقب عقب از اطاق خارج شد و در را از پشت مقل نمود •

صدای بسته شدن در بی تی را متوجه قضا یا گردانید • لذا بانی صبری تمام فریاد کرد • چقدر خنده دار است که وزیر اول سالم است و برای اینکه خلوتی بامن بکند هزاران حیلها بر می انگیزد • آقا شما را من صاحب شرافت می دانستم زیرا دخترتان چون شما پیشرافت نیست جهت اینکه مرا باینجا آورده و دستور داده اید در را از پشت ببندند چیست ؟

خانم عزیز ایقدر عجله نکنید من برای بدست آوردن شما محتاج حیل و تزویر نیستم برای اینکه اگر بخوام بلکه میگویم و اودستور می دهد که برناشوئی بامن تن دردهید •

ولی آقای وزیر مگابیز نیز از شاه خواهش میکند که به پیشرافتی شما خاتمه داده شود میشوندید یانه بالاخره چه تصمیم مدهشی در باره من گرفته اید اینک که من اسیر شما هستم هرکاری میکنید زود تر اجرا کنید بهیچیم ولی خاطر جمع دارید که تازه ام لکه ای بشرافت من نخواهد نشست •

وزیر اول چون بی تی را غضبناک دید بایکدنیا مشقت قوای شهوانی خود را زایل کرده و گفت • دختر خانم خودتان بخوبی میدانید که بعد از شاه در این کشور من صاحب مقامات غالبه هستم و ثروتم نیز از حد و اندازه فزون است پس هم نیستم اگر مایلید با صلح و صفا برناشوئی من تن دردهید که فیها و اگر نه آنوقت مجبورم بزور متوسل شوم و چون حالت مزاجی شما خوب نیست اجازه میدهم تا فردا استراحت کنید • فعلا محبوب عزیزم خدا حافظ وزیر اول این گفت و از اطاق خارج شد بمحض بسته شدن در بی تی آندخرك معصوم بروی تخت خواب نقش بست •

وزیر اول از اطاق خارج شده و بطرف باریس پیشرفت و گفت تا فردا شب صبر خواهم کرد اگر حاضر نشد بزور متوصل خواهم شد اینک چون شاه از شهر

بر میگردد لازم است در قصر سلطنتی حضور داشته باشم تو ماموری این دختر را محافظت کنی اگر میل داری بر عده محافظین اضافه نما.

قربان این عده کافی است شما با فراغت خاطر بانجام کار های خویش مشغول باشید. وزیر بکالسه سوار شده و فرمان داد تا بطرف قصر سلطنتی برانند.

باریس بطرف سربازان آمده و گفت چون کارواجبی در شهر دارم و بایستی فوراً حرکت کنم لذا لازم است محبوبه را بدقت تمامی محافظت کنید می تواند از اطاق خارج شده و در باغ گردش کند ولی باید دقت و آفری در حفاظت او بعمل آورید. متوجه باشید خلاف این عمل انجام نگیرد.

باریس سوار اسب شده بطرف جنگلی که قدینه های خود را در آنجا مخفی میکرد حرکت نمود رفت تا دوهزار تومان را روی طلاهای خویش بگذارد.

موتیکه اشعه خورشید از پنجره های اطاق محبوبه بداخل تاید بی تی سراز رخنه خواب بلند کرده و باطراف نگرست نخست متعجب بود که چگونه و چطور باین مکان آمده است پس از پنج دقیقه تمام قضایا بیانش افتاد تصمیم گرفت هر قسمی شده از اطاق خارج شود چون برخواست بطرف در آمد مستخدمی آنرا باز کرده و صبحانه کاملی نزد او گذاشته و گفت خام می توانند پس از صرف چای در باغ گردش کنند ولی متأسفم باید عرض کنم دو یا سه نفر در این گردش شرکت خواهند کرد بی تی در نزد خود فکر کرد شاید بتواند کسی را یافته و کاغذی را که خواهد نوشت باو بدهد که بمکاییر برساند لذا در گوشه ای از پوست چنین نوشت

«مکاییز عزیزم مرا وزیر اول برای اطفای شهوت خویش روده و در باغ شمالی دهکده مخفی کرده است پنجاه من اقدام کن»

پس از این کار پوست را در جیب خویش مخفی کرد و بدون اینکه بخوردن صبحانه مشغول شود بطرف باغ حرکت نمود و با اتفاق سه نفر سرباز شروع بگردش نمود بیچاره بی تی با کمال تعجب میدید که از هر گوشه سربازی خارج شده و خود را نشان میدهد بی تی راه خویش پیش گرفته بطرف در میرفت سربازان چون اطمینان داشتند محبوبه از دست آنها نمیتواند بگریزد با خاطری آسوده او را تعقیب مینمودند. در باز بود و سربازان آنجا را محافظت میکردند جاده ای که بطرف شوش میرفت از مقابل منزل میگذشت ولی انری از مسافرن و غیره آشکار نبود بی تی همانجا ایستاد و بجاده نگرست ناگهان صدای سم اسبانی شنیده شد

و پس از پنج دقیقه آراسپ رب النوع جنك باتفاق ارباب نمایان شدند .
 بی‌تی با سرعت عجیبی وست را بسنگی پیچیده بطرف آراسپ پرت کرد و گفت
 سوار این کاغذ را به‌کایز برسان آراسپ با سرعت تمام کاغذ را از زمین روده
 بناخت حرکت کرد ۱۰ نفر از سربازان بتعقیبش پرداختند ولی خیلی دیر شده بود
 ارباب نیز دنبال آراسپ اسب می‌ناخت . پهلوان شجاع بعقب برگشته و گفت .
 ارباب خودت را مخفی کن در آجا بکشیک مشغول شو که اگر اقدامات جدیدی
 بشود در موقع مراجعت آگاه باشم ارباب در اثر شنیدن این سخن اسب خود را
 بطرف درختان رانده و آهسته آهسته از مابین درختان شروع به مراجعت کردن نمود



قسمت دوم

فصل پنجم

مکابیز عاشق پاکدل

آراسپ با سرعت عجیبی بطرف قصر سلطنتی رانده و در مقابل در آن پیاده شد و از یک نفر سرباز سؤال کرد مکابیز را در کجا میتوان یافت سرباز احترامی گذاشته و گفت قربان مکابیز آلان در میان در بار بان است آراسپ با سرعت زیادی از پله های قصر بالا رفته داخل تالار بزرگ شد مومئیکه چشمان دوباربان بآراسپ تصادف کرده همگی سکوت کرده و راهی برای عبور آراسپ باز کردند زیرا دیگر کسی قادر نبود که او را نشناسد ولی آراسپ جز مرد و نیوس کسی را نمیشناخت لذا بطرف او دویده دوستانه در آغوش کشید و گفت ای پهلوان نامی آبا میتوانی مکابیز را بن نشان دهی ؟

مردونیوس بطرف سواری شجاع که ۲۰ قدم پائین تر ایستاده بود اشاره کرده و گفت مکابیز آن مردی است که در آنجا ایستاده تورا مینگرد . آراسپ تشکری کرده بطرف مکابیز برگشته و گفت .

آغازود پائین بیایید دیگر منتظر نشده و دست مکابیز را گرفته و کشان کشان بیرون برد و دوباربان را در تعجب و حیرت باقی گذاشت

چون از قصر خارج شدند دست در جیب کرده کاغذ را خارج ساخته بوداد خوب شد که شما را باآسانی یافتم اینک لازم است کاغذی را که برای شما آورده ام بخوانید . متعاقب این سخن دست در جیب کرده و کاغذ بی تی را بمکابیز رد کرد . رئیس قراولان مخصوص ملکه با سرعت تمامی کاغذ را گشوده و چنین خواند مکابیز عزیزم مرا وزیر اول برای اطفای شهوت خوش ربوده و در باغ شمالی دهکده مخفی کرده است هرچه زودتر بنجات من اقدام کن .

تعجب مباهات دیر شده باشد آنها اینکاری را که برای خاطر نجات بی تی کرده اید تا زنده هستم فراموش نخواهم کرد . آقای مکابیز قلم از هر جهت لازم است

بگویم که بهیچوجه دیر نشده است زیرا بکرمح ساعت هست که من به خدمت رسیده ام
 نایب من خود میتوانستم او را نجات دهم ولی بتصور اینکه کارمحرمانه است دست بکار
 نشدم و بهیچجوری شما اقدام کردم ثالثا نوکر من در آن دود مشغول دید، بانی است
 یعنی اگر بخواهند جای بی تی را تغییر دهند او ما را بمحل جدید راهنمایی
 خواهد کرد .

• • •

اسبان دوسوار با سرعت شدیدی بطرف مقصود حرکت میکردند طولی نکشید
 باغ شمالی از دور نمایان گردید . آراسپ اسبش را بطرف مگایزرانده و گفت
 بهتر است از جنگل بروم زیرا خوب نیست سپاهیان ما را ببینند .
 مامی ندارد چنان خواهیم کرد . طولی نکشید سواران داخل جنگل شدند
 پس از پیمودن دویست متر از پناهگاهی ارباب بیرون جسته و جلای اسبها را
 نکامداشت و گفت ایجناب آراسپ سه نفر از سپاهیان بطرف دهکده رفته اند تا
 وزیر اول را از قضایا خبر کنند این سربازان که بمحافظت باغ ما ور هستند نشان
 سربازان وزیر اول را بسته دارند و از قرار معلوم از خدمتگذاران وزیر اول
 خشایار شامی باشند .

بسیار خوب ارباب باما بیا در ضمن لازم است با مگایزر فرماده قوای محافظ
 ملکه آشنا شوی . ارباب نگاه کوچی بگمایزر کرده و شکم کنده خود را جهت تعظیم
 کردن آماده ساخت . آراسپ با معنی آرام و متین گفت مگایزما میخواهیم متفقا
 دختر را که نامزد تو است نجات دهیم چون تو نمیتوانی تاج احساسات نشوی
 لذا قبل از حمله قول بده مطابق دستور مافار کنی تا مگر مامی در کار ایجاد نشود
 خاطر جرم دار هر چه بگوئی اطاعت خواهیم کرد پس از این گفتگوی جزئی هر
 سه براسب نشسته و از میان درختان با شمشیرهای کشیده بطرف دری که توسط
 ۵ فر حفاظت میشد حمله کردند . سپاهیان تا خواستند بخود بچینند و در صدد مقابله
 برآیند خلع سلاح شدند و فرمان آراسپ هر ۵ نفر شان را ارباب طاب پیچ
 کرده و در میان درختان باغ مغفی ساخت پس از انجام اینکار آراسپ چنین گفت
 ارباب دم در بدان و آنرا برای مراجعت حفظ کن و فراموش ننما که اگر کسی
 خواست داخل شود باید کارش را بسازی .

آراسپ پس از صدور این دستور از اسب پائین جسته و بانفاق مگایز بطرف
 عمارت باغ حرکت کردند ولی بطوری آهسته راه میپیمودند که حتی صدای خش خش
 هلهای زیر پایشان نیز شنیده نمیشد .

ساختمان باغ کم کم از دور نمایان شد از قرار معلوم دختر را دریکی از
طاقها مجبوس کرده و درها را محکم بسته بودند و سربازان که تعدادشان بیش از
ده نفر بود در ساختمان قدم زدن مشغول بودند فاصله هربک باهم بیش از ۲۰ متر
بمنظر میرسید.

آراسپ پیش خود نقشه‌ای کشیده و آنرا برای مگابیز مطرح کرد و
چنین گفت:

مگابیز اگر بخواهیم با سروصدا پیش برویم ممکن است سربازان متفقا
با حمله‌ور شوند و از بین بردنشان بکریع ساعت بطول انجامد آنوقت سربازانی که
بطرف دهمکده رفته‌اند با کمک شایسته بر گردند و عرصه را بما تنگ گردانند
بتر است هر کدام زبرد رخنه ایستاده و یک یک سربازان را با ضرب مشتی بیهوششان
کنیم آنوقت بطرف دری که باطابق باز میشود حمله نماییم چون آنجا بیش از
دو نفر معانظ نیست خاطر جمع دار که آنها را ناود کرده موفق خواهیم شد.
این نقشه فوراً مورد اجرا گذاشته شد سربازان یکی پس از دیگری با با دست
شمشیر از حال میرفتند و با اینکه ضربت مشت آنها را برای یکی دوساعت ساکت
میکرد در هر صورت جز در یکجا آنها در اطراف شمالی ساختمان که سربازی
شجاع بکشیک مشغول بود شمشیر زدن بکار نرفت.

شرح قضیه چنین است:

مگابیز کار را تمام شده انگاشته و با سرعت بطرف در همارت حرکت کرد
ولی سربازی که در گوشه همارت ایستاده بود جلوی او را گرفته و شروع برد و
خورد کردند. آراسپ که کار خود را تمام کرده بود نزدیک این دو مرد جنگی
رسیده و بتماشاکردن اکتفا نمود. سپاهی که میخواست از عبور مگابیز جلوگیری
کند بسیار ورزیده و در شمشیر زدن مهارت غریبی از خود بظهور میرساند بطوریکه
آراسپ تعجبش میکرد ولی مگابیز سردار سلحشوری بود که با مردان قویتری
بیچنگ پرداخته و آنها را مغلوب کرده بود.

آراسپ مگابیز را آنطوریکه شایسته بود شناخت زیرا در شمشیر زدن باندازه‌ای
خونسردی و مهارت از خود بظهور میرساند که باعث تعجب میشد بلی رب النوع چنگ اینک
دوستی که سزاوار بستن عهد و پیمانی پایدار باشد یار و از خوشحالی در پوست
نی گنجید.

• دقیقه نکشید سپاهی دلیر در خون خود غلطان شد بدینمعنی که شمشیر تیز و
بلند مگابیز قابض را درید.

دو پهلوان با سرعت تمام بطرف در اطافی که پی‌تی در آنجا زندانی بود

رسیدند و بیک حمله دو نفر را از پای در آورده و سومی را تسلیم شدن وادار کردند.

این همه عملیات بیش از یکرمع ساعت طول نکشید.
آراسپ شمشیر خود را پاك كرده گفت: مگابیز اینك میتوانی از امر من مطابعت نکتنی زیرا برای دیدار نامزدت آزادی.
مگابیز پیش آمده و گفت: اگر بگویم فرشته‌ای و برای کمک بمن از طرف اهورامزدا مامور شده‌ای دورغ گفته‌ام پس اجازه بده ترا بشردانستو دوست خود بخوانم. آراسپ پاسخ داد:

مگابیز موقعیکه با سپاهی سلحشور شمشیر میزدی آرزو میکردم با تو عهد و پیمان دوستی بندهم اینك كه تو این موضوع را پیشنهاد میکنی حاصر م. دو بهلوان بکدیگر را در آغوش کشیده بوسیدند.

عجب بیفکری هستم من، چگونه راضی شده‌ام كه نامزدت را انتظار بنشیند زود تا زود است داخل شو و اورا ملاقات كن. مگابیز آن جوان دلیر در رایك ضربت از جا كنده و داخل اطاق شد.

«بی‌تی» همینكه چشمانش بصورت نجیب نامزدش افتاد از جا جسته و اورا در آغوش گرفته و گفت: «دوست عزیزم میدانستم بالاخره خواهی آمد ایك بیا تا ترا در آغوش بگیرم»

مگابیز مثل اینكه خواب میدید خود را در آغوش نامزدش افکنده و هر دو لبها را برهم نهاده و با این وضع دقیقه ای گذرانده. میتوان بجرات گفت این دقیقه از بهترین و شیرین ترین زمانهای این دو عاشق و معشوق بشمار رفت.

آراسپ رب النوع چنك در پشت در ایستاده و یاد آن دختر ك آبی چشم خوشگل كه با ملكه و شنتی دهكده رفته بود آه میکشید و آرزو میکرد چند سال از زندگی رابدهد و مثل مگابیز و محبوبش در اطاق تنها بمشق و رزق مشغول شود مخصوصا اگر معانظی چون مگابیز دم در ایستاده باشد.

در داخل اطاق مدت راز و نیاز بطول انجامید بطوریکه آراسپ مجبور شد آنها را از موقعیت و خیمی كه در پیش داشتند آگاه سازد لذا در رابصدا در آورده و فریاد كنان از بیرون چنین گفت: مگابیز دوست عزیز فراموش مكن كه نمیخواهیم شمشیر های خود را باریدن سر مزدوان و وزیر اول كنده كنیم بهتر است فوراً حرکت نمائیم. او بی‌تی عزیزم دیدار توهه چیز را از نظرم محو نمود بیا بیرون تا بهترین دوست خود را بتوبه‌رفی كنم

متعاقب این سخن دست بی‌تی را گرفته و بنزد آراسپ پیشرفت و گفت:

بی‌ئی عزیزم : این پهلوانی که میبینی همان کسی است که پیغام‌تورا صبح زود برای من آورد این پهلوان ناجی تو و دوست همیشگی من است این مرد رب‌النوع جنك و مفلوب‌کننده بزرگترین قهرمانان کشور میباشد .

آراسپ عزیز حالا لازم است بی‌تی را شما بشناسید . بی‌تی دختر یکی از حکمرانان یونان است که پدرش بدست یکی از پادشاهان آنجا بقتل رسیده اینك بدینجا آمده و دوزیر توجهات شاهنشاه بزرگ ما ندیم مخصوص ملکه شده است و در ضمن یکی از دوستان صمیمی ویتس دختر وزیر اول است .

بی‌تی شروع بسخن کرده و گفت ای آقای نجیب که دوست من خواهید بود من نمیتوانم از شما و از کارنیکشان تشکر کنم .

این اولین باری نیست که ضرب دست شما را دیده‌ام بلکه در موقع ورود بدینکده مقاومت و صلاحیت خویش را نمایان ساختید .

آه موقع من پشت سر ویتس ایستاده و عملیات شما را تماشا می‌کردم .

آراسپ باعجله تمام چنین گفت : خانم آن دخترك آبی چشم که پشت سر ملکه و شش‌تی ایستاده بود ویتس نام دارد .

بلی آما آن دختر همان دوستی است که عزیزترین موجود وزیر اول است و اصلاً بگویم دختر شیرین زبان و زیبای وزیر است .

آراسپ فکری کرده و گفت شما هم با او دوست هستید بسیار خوب بداند . در همین اثنا صدای صفیر بلند ارباب شنیده شد .

آراسپ بطرف مگابیز روی برگردانده و گفت . مگابیز این صدا صدای صفیر ارباب است که ما را از خطر آگاه می‌کند تا زود است از این باغ بیرون آمده و فرار کنیم بمذازادای این جملات هر سه با قدم‌های تندى بطرف در رفته و بر اسب‌هایشان سوار شده بتاخت داخل جنگل شدند .

ارباب وقت را غنیمت شمرده و یکی از اسب‌های سپاهیان را رانده و با اسبهای خودشان اضافه کرد . بود .

وزیر اول سرا سیمه در اس ۵۰ نفر از سواران مخصوصش داخل باغ شد ولی چون در را باز یافت فهمید که کار از کار گذشته و گنجشك از قفس پریده است برای آنکه اطاعتها را تفتیش کند دستور داد تا ساختمان را محاصره کنند و خود با فاق ۱۰ نفر از سپاهیان از روی نشهای دوسر باز تیر خور کرد و داخل اطاق شد و آنجا را خالی یافت از غضب چون دیوانگان نمره بر کشید و دستور داد تا باریس را یافته نزد او آورند .

در این حین بیس باریس از در وارد باغ شد و بیک نظر موضوع را

کشف کرده و خود را آماده خطر نمود .

و چون چشم باطراف افکنده نظرش با محافظین در که زیر درختان طناب پیچ شده بودند برخورد کرد لذا با سرعت بطرف آنها دویده و قضایا را پرسید و بآنها دستور داد که بگویند باریس در مقابل آنها دستگیر شده است پس از صدور این فرمان لباسهای خود را باره و گل آلود کرده و با قیافه مضحکی بطرف هماره روان شد و چون مقابل وزیر رسید تعظیمی کرده و گفت : قربان موقمی اوشدارو میآورید که کار از کار گذشته است اگر ۵ دقیقه زودتر میآمدید گردنکشان دستگیر میشدند بطور تو و اینعالت مگر چند نفر بیباغ حمله کرده اند .

بطور صحیح نیدانم ولی فکر میکنم در حدود ۵۰ نفر بوده اند .

سبب پنجاه نفر باین باغ حمله کرده اند آفرین بر شما که نایکربم ساعت بآنها نبرد پرداخته اید . سایر فراریان و تسلیم شدگان که از گوشه و کنار و اطراف وزیر اول جمع شده بودند سینه را جلو داده و سخنان باریس را هدیق میکردند .

بدتر از همه یکی میگفت : قربان علاوه بر پنجاه نفری که داخل باغ شده بودند ۵۰ نفر نیز از اوباشان در مقابل در کشیک میکشیدند .

ما خوشبختیم که عالیجناب دیرتر رسیدند و الا با ۵۰ نفر نمیتوانستند صد نفر را مغلوب کنند آنوقت ممکن بود خطری بعالیجناب متوجه شود .
راست گفתי سرباز تو را رئیس دوازده نفر از سربازان خود کردم دوست است که مرغ من از قفس پریده است ولی بدست آوردنش آسان است فعلا بشهر برگردیم .

تمام سربازان فرادی از حق و حیلۀ باریس خشنود بودند زیرا اگر وزیری دانست که ۱۲ نفر نتوانسته اند در مقابل دو نفر مقاومت کنند غضبناک میشد و دستور میداد تا باقی ماندگان را زندانی کنند . با این وضع باریس و سایر همراهش از خطر حتمی نجات یافتند .

بی‌نی در راه آنچه اتفاق افتاده بود شرح داد و مکایز و آراسپ و ارباب گلن فهمیدند که با چه شخص زیرک و مجبلی طرف هستند مکایز اطمینان داشت که اگر بشاه شکایت کند حتماً وزیر را تنبیه خواهد کرد ولی چون مدرکی برای اثبات تقصیر وزیر اول در دست نداشت لذا نمیتوانست شکایت کند .
آراسپ با صدای متین شروع بسخن کرده و گفت فعلا لازم است بی‌نی خانه را تا قصر همراه کنید « بی‌نی » تا کاغذی از مکایز بشما نرسد بهیچوجه

از قصر خارج نشوید •
 ماهم چون خسته و کوفته هستیم و از جنگ تن بتن سفت مراجعت میکنیم
 سرختمان بفرمائید منزل من در مهمانخانه مردان بزرگ است که صاحبش اینجا
 ایستاده و در بخت خوراکیها یکی از بزرگترین استادان عصر خود میباشد ارباب
 از شنیدن این سخن خنده ای کرده و تعظیم غرائی بنمود • آراسپ نیز تعظیمی
 در مقابل بی تی کرده و پس از خدا حافظی بامگاییز با اتفاق ارباب گلن راه مهمانخانه
 مردان بزرگ را در پیش گرفت یکساعت بعد جنگجویان باغ شمالی بخواب
 خوشی فرو رفتند •



فصل ششم

« ملکه وشتنی توطئه می‌کند »

ملکه وشتنی با وزیر اول صمیمیت خود را بهتدا درجه رسانیده و سعی می‌کرد او را کاملاً با خود همراه کند .

وزیر اول نیز این دوستی را با غل نیک گرفته و خود را خوشبخت تصور می‌نمود .

ملکه می‌خواست پادشاه را ازین برداشته و شخص بی کفایتی را بتخت بنشانند و خود صاحب اقتدار شود و اداره کشور را بهمه بگیرد . برای انجام این منظور لازم بود اسباعت را هم از سر راه بردارد لذا مناسب دید تا با وزیرشاهی ماجری را در میان نهد و او را بکمه بطلبد پس از چند روز صحبت وزیر اول بر آن شد تا بملکه کمک شایان بنماید ملکه نیز قول داد او را بهالترین مقامها برساند .

ملکه و هوا خواهانش در خرابای دور افتاده منزلی تهیه دیده و کنکاش خود را با همراهان وزیر اول در آنجا تهیه می‌کردند .

ملکه برای جلسه عمومی یکمده از ندیها و چند نفر از زرگان مملکت از جمله مگایز را دعوت کرده بود . وشتنی خیال می‌کرد چون مگایز رئیس قراولان خاصه اوست حتماً با منظور و مقصودش موافق بوده و کمکهای شایانی باو خواهد کرد .

مگایز چون دعوت را اسرار آمیز یافت بر اسب خویش سوار شده بکسر بطرف مهمانخانه مردان بزرگ شتافت و چون بدانجا رسید ارباب کلن او را باطاق آراسپ رهمائی کرد .

آراسپ تا چشمش بدوست عزیزش تصادف کرد از جا هسته و او را در آغوش کشیده و نزد خویش بنشانند و گفت . حتماً صحبت جدید و تازه‌ای داری چنین نیست ؟

آری دوست عزیز خوب حدس زده‌ای مشکل تازه‌ای پیش آمده که بکه تو نیازمند و آن اینست که ملکه وشتنی مرا دعوت کرده که امروز ساعت ۸ با صورت بسته شده در بیرون دهکده بخوابه قدیمی داخل شده و بگویم (تاج باید زبسته سر باشد) و چون این سخن را گفتم بهر چاییکه مرا راهنمایی کردند

اطلاعت کرده و بروم من نیز قول دادم بروم زیرا محبوبم در آنجا است .
 حتماً دوستش نیز در آنجا خواهد بود .

آراسپ بخدا قسم است که خوب حدس زدی ویتس آندخترک زیبا همراه
 ملکه خواهد بود . يك خبر مهمتری را باید بتو بگویم دیروز ویتس و بی تی
 یکدیگر را ملاقات کرده اند بی تی شرح مفصلی از دلاوریهای تو را باو داده
 است او نیز در جواب گفته رب النوع چنگ را دبدام به قیده من از همه حیث
 شایسته این لقب است .

آراسپ از شنیدن این سخن مطلق زده و خنده کنان گفت . بخدا یان قسم
 است با اینکه ویتس دختر دشمن من است اما همچنانکه من او را دوست دارم
 او نیز مرا دوست میدارد . حالا مگاییز گوش کن تا من نقشه خود را بتو باز
 گویم . من و ارباب هم امشب در جلسه سری ملکه حضور بهم خواهیم رساند
 زیرا اسم شب را از تو یاد گرفته ام فقط برای اینکه یکدیگر را بشناسیم پرسفیدی
 بر سینه خویش نصب خواهیم نمود اگر در آنجا احتیاج با قدمانی پیدا کردیم یکدیگر
 را بدینوسله خواهیم شناخت . ولی ملکه از من در خواست کرده که با عقیده او
 موافق باشم و دمی بر نیارم .

اینکه غیر ممکن است و چگونه میشود خیالات یک نفر را بچشم دید و بگوش
 شنید ساکت و آرام نشست . مگاییز اگر بر خلاف شئونات و منافع شاه در آنجا
 سخنی گفته شود من از شاهنشاه دفاع خواهم کرد .

مگاییز پاسخ داد منم همچنین . . . صدای دیگری شنیده شد که میگفت
 منم همچنین . صاحب این صدا ارباب یکی از استادان بخت خوراک جوچه بود
 معاهده بسته شد آقایان ساعت ۵ در خرابه قدیمی حاضر خواهیم شد .

پرسفید یادتان نرود . مگاییز از جا جسته و پس از خدا حافظی بطرف
 قصر ملکه عودت نمود . آراسپ و ارباب کلان نهار را با هم صرف کرده ویتس
 از ۴ پنج ساعت استراحت خود را آماده دفاع از شاهنشاه نمودند .

ارباب لباس از آهن و فولاد پوشیده شمشیر بلندی بر کمر بسته و خود را
 مانند مردان جنگی ساخته بود برای اینکه تسلیحات آنها نمودار نشود شلی سیاه
 بردوش افکندند و پرسفیدی بر سینه روی قلبشان سنجاق نمودند .

یکساعت بوقت مانده بود که هر دو سوار اسب شده و بطرف بیرون دهکده
 حرکت کردند . هابرنی که صورت بسته آنها را مشاهده مینمودند از تعجب نمیتوانستند
 خود داری کنند زیرا در آنزمان چنین کارهایی شایسته نبود .

آراسپ و ارباب گلن چون نودبك خرابه رسیدند از اسبها پیاده شده و آنها را در جای مطمئنی پنهان ساختند که در صورت لزوم سوار شده و از مرکز خلاص شوند. پس از انجام اینکار قدم زنان بطرف مقصود حرکت کردند درست سر ساعت مینه داخل خرابه قدیمی شدند.

ناگهان از پشت دیوارهای نیمه خراب مردان ساحشوری که همه صورتشان با نقابی پوشیده شده بود ظاهر شده و فریاد کردند کیستید.

آراسپ با لحنی متین پاسخ داد « تاج باید زینده سر باشد » محافظین را، را باز کرده و در جای خویش بایستادند.

پهلوانان چون چند دقیقه ای راه پیروند مرد دیگری ظاهر شده و گفت « تاج باید زینده سر باشد » چون از رب النوع چنگ پاسخ صحیح شنید جلو افتاده و گفت مرا تعقیب کنید.

آراسپ و ارباب گلن مرد ناشناس را تعقیب نمودند تا جاییکه مرد در مقابل دری بایستاد و گفت میتوانید داخل شوید.

دومرد جنگی یکی پس از دیگری داخل اطاق کوچکی شدند که بله‌های چندی در آنجا نمودار بود بله‌ها بانه‌های سردابی منتهی میشد پهلوانان آهسته با احتیاط تمام داخل سرداب شدند در همین انا مردی از پشت سر آنها داخل سرداب شد او نیز بر سفیدی برسینه خویش داشت و لری بدون اینکه ابراز شناسایی با هم بنمایند پرده‌ای را پس کردند و خود را در سالن بزرگی که مملو از مدعوین بود مشاهده کردند همه آنها نقابی بر صورت خویش داشتند سه صندوقی بیشتر خالی نبود و چنین بنظر میرسید که این سه جایگاه محل پهلوانان است.

آراسپ جلو افتاده با ممانعت غریبی طرف جای خود حرکت نمود سایرین نیز از او مطابقت کردند.

با ورود این سه نفر جلسه رسمیت یافت بدین معنی که یکی از فراشان صدا بلند کرده و گفت آقایان ملکه معظم با ورود خود جلسه را رسمیت میدهند در باز شدو ملکه با همراهی ویتس و بی‌تی وارد شده بر جایگاه خود بنشستند مدعوین از جای خود برخاسته و تعظیمی کرده بر کرسی‌های خود قرار گرفتند و منتظر بیانات ملکه شدند و ششلی از جا برخاسته با صدای محکمی چنین گفت.

آقایان اغلب شما میدانید برای چه و بجهت مادر این مکان که کمتر از گور فراغنه نیست جمع شده‌ایم.

مقصود و منظور ما اینست که اداره کشور را بدست شخص فکوری بسپاریم تا ملت خویش را بصوب خوشبختی هدایت کند نه اینکه به سلطنت نرسیده چون خشایارشا تصمیم چنگ را بایوان بگیرد ماهنوز ضررهای شکست پادشاه گذشته را جبران

نکرده ایم چگونه میتوانیم یونان لشکر کشی کنیم این میرساند که پادشاه فعلی ما چندان فکور نیست این هیئت تصمیم داردشاه را از این برداشته و بمیل ملت زمامدار خوبی را جهت اداره امور انتخاب کند. حالا کیست که با این مرامهای ما مخالف باشد.

از احدی صدا در نیامده همه چون مرده بر جای خویش نشسته و از ترس میلرزیدند قدرت ملکه آنها را بر جای خویش میخکوب کرده بود.
ملکه دهن باز کرده تا از دوستان خویش تشکر کند که ناگهان آراسپ از جا جسته و بنزدیک ملکه رفته و گفت:

علیا حضرتا البته مرا از جسارتی که میروم فاعل شوم خواهید بخشید ولی چکنم که مجبورم آنچه وظیفه من است بجا آورم (بفرمائید هر چه میخواهید بگوئید) دوستان من در اراز عقیده خویش آزاد هستند.

متأسفانه مجبورم عرض کنم دشمن شما هستیم و دوست نمیشام.
چون این جملات از دهان رب النوع جنک خارج شد وحشت غریبی در میان توده ایجاد کرد بطوریکه صدویست نفر دست بشمشیر کرده و خود را آماده نبرد کردند.

ملکه در حالیکه رنگش از غضب سیید شده و دگفت: آقا حالا که دشمن ما هستند در اینجا چه میکنند.

عجله نفرمائید همه را خواهید فهمید قبلا لازم است عرض کنم که با مرام شما صد در صد مخالفم و خاطر جمع دارید که از خنده های تمسخر آمیز شما هم که میخواهید بگوئید از اینجا جان بدر نخواهید برد نمیترسم و برای اثبات نیروی خویش صورتم را باز میکنم. متعاقب این سخن نقاب را باز کرده و صورت خود را ظاهر ساخت.

ناگهان یکصد ویست و دونفر با وحشت تامی آهسته گفتند «اوه چه بدبختی دوست شاه است رب النوع جنک است»

ارباب و مگابیز نیز از جابر خاسته و نقاب خویش را باز کردند و تا مقابل ملکه پیش آمده پشت سر آراسپ بایستادند. ملکه که بسختترین وضعی گرفتار شده بود خود را نباخته و گفت: مگابیز این مرد را توقیف کنید.

متأسفانه علیا حضرتا من تابع شما نیستم

یعنی چه مگر تو رئیس قراولان من نیستی؟

تایک ساعت پیش بودم ولی اینک با عقیده دوستم همراه هستم.

وینس ویی تی با اینکه نقابی بر صورت داشتند محبوب های خویش را شناخته و

باضطراب شدیدی فرو رفتند و بنس در حالیکه رنگش از نیروی عشق سرخ شده بود نقاب را کنار زده و از پشت ملکه محبوبش را نگریست و خوشوقت بود که به شوقش در راه شاهنشاه فداکار است.

ملکه بسخن ادامه داده و گفت فقط یکبار آنهم برای خاطر اینکه خدمتبا بن کرده ای سوال میکنم آیا حاضری جزو دسته باباشی یانه.
مگابیز با صدای رسائی فریاد کرد. نه فقط جزو شما نیستم بلکه از این ساعت با تمام نیروی خود سعی در برانداختن سازمان شما خواهم کرد.
بسیار خوب حالا که چنین است پس باید بمیرید.

آراسپ بایکدنیا متانت جواب داد علیاحضر تا که مارا از بین خواهد برد.
ناگهان مرد تنومندی از جا چسته و فریاد کنان گفت. گستاخ تصور میکنی مردانی که اینجا نشسته اند چون تو ترسو هستند بگیر تادیگر این چنین با ملکه سخن نگوئی
آراسپ با خونسردی تمام اشاره ای باریاب کرده و خود مشغول صحبت با ملکه شد این خونسردی عرق سردی بر پیشانی مردانی که در آنجا نشسته بودند ایجاد کرد.
اریاب گلن باهیکل مضحکش پیش رفته و شمشیرش را از غلاف کشیده و گفت بدبخت با این سرعت بطرف که میروی مگر نمیدانی رب النوع جنک با ملکه مذاکره میکند.

مرد تنومند که چون کوه پیش میآمد حمله سختی به ارباب کرد ارباب مانند مرغی بطرفی چسته و حمله شدید و ماهرانه او را دفع کرد و باز بردستی تمام شمشیر خود را بی مهابا بر شانه مرد تنومند فرو برد بطوریکه نوک شمشیر از کنف مرد بیچاره خارج شد و بدون سر و صدا مردی که میخواست از شئونات ملکه دفاع کند بر زمین نقش بست.

آراسپ خنده ای کرده و گفت :

چرا فرمان حمله صادر نمیکنید.

ملکه که دست و پای خویش را بر اثر این بیش آمد کم کرده بود ساکت شد و فقط صورت خویش را بطرف مردیکه از غضب میلرزید برگرداند. آنمرد از جا چسته و فریاد کرده آقابان اگر میخواهید سرتان بردار نرود نگذارید این سه نفر از اینجا خارج شوند.

اریاب چون این بشنید بطرف در چسته و با شمشیر بلند خویش به محافظت آنها مشغول شد.

آراسپ و مگابیز هر دو شمشیر را کشیده و منتظر حمله شدید مدعوین شدند دوباره صدای آنمرد بلند شده و فریاد کنان گفت اگر بلکه کمک نکنید صبح

زود همه شما را بشاه معرفی خواهم کرد.

در اثر شنیدن این سخن مردان جنگجو و شمشیرها را خارج ساخته و طرف آراسپ و مگابیز حمله کردند.

دیگر نقابی بر صورتها دیده نمیشد همگی منظورشان این بود که نگذارند این این سه نفر از سرداب خارج شوند.

آنمردی که فریاد میکشید هنوز نقاب از صورت خویش برنداشته بود.

آراسپ بمگابیز فرمان داد تا جلوی حمله کنندگان را بگیرد و خود با سرعت تمام بطرف قباداری که مردان حاضر را بجنک تشویق کرده بود حرکت کرد آنمرد نیز شمشیر از نیام کشیده منتظر ایستاد تا از خود دفاع کند آراسپ که شبیه رب النوع مرک شده بود مانند صاعقه جلوی مرد ناشناس رسیده و گفت بدبخت الساعه بسزایت خواهی رسید.

شمشیر آراسپ برقی زده و خواست فرود آید که ویتس با سرعت غریبی خود را میان مرد ناشناس و شمشیر آراسپ حائل ساخته و گفت آراسپ ای مرد دلیر و جنگجو که از یکصد و بیست و دو نفر نترسیدی تا موقعیکه من زنده هستم نمیتوانی پدر مرا بکشی تو را بخاطر عشق شدیدی که یکبارہ در من تولید شده است پدر مرا ببخش شمشیر آراسپ آهسته پائین آمد و سر بر زیر افکند و گفت اگر شما مرا از اینکار منع نمیکردید و یا یکنانه دیگر دیرتر میرسیدید برای ابد از شما دور می شدم خدا حافظ.

دختر خانم بدانید که قلب و جان و روح آراسپ بشما تعلق دارد و بس آراسپ این بگفت و با جستی خود را بکمک مگابیز که چون شیر زبان میچنگید رسانده و گفت.

بهلوان این مزدوران را بکشتن مده راهی باز کنیم و خارج شویم متعاقب این سخن شمشیر دو بهلوان بگردش افتاده و بسرو سینۀ مهاجمین فرو رفت.

آراسپ چنان شمشیر میزد که گویی چوبی بر سر گوسفندان میزند طولی نکشید مهاجمین عقب نشستند و آراسپ و مگابیز خود را بطرف در ساندن دواب در آنجا هشت نفر را بخون آغشته و در را برای عبور دوستانش از بیگانگان خالی نگاهداشته بود.

آراسپ برای بار دیگر بطرف ویتس برگشته و نگاهی کرد و باشمشیر سلامی بداد ویتس در جواب خنۀ مصومانه ای کرده سری فرود آورد.

این حوادث بیش از یکربع ساعت نکشید و مهاجمین ، ملکه ، وزیر اول

بی نمی، و غیره را در تعجب باقی گذارد بر اثر يك چشم بهم زدن بهلوانان چون
اجنه از نظر ناپدید شدند.

جلسه سری ملکه با این وضع خاتمه پذیرفت و وزیر اول و ملکه را بهم
نزدیکتر ساخت تا کار این سه نفر را ساخته خود را از خطر رسوایی نجات دهند

صبح موقعیکه ملکه از خواب برخاست ویش کاغذی را آورده و تقدیم کرد
ملکه دستور داد تا ویش کاغذ را باز کرده و برای او بخواند ویش
اطاعت کرده و چنین خواند « علیا حضرتا از این ساعت بیعت حاضر نیستم به
خدمت خود در نزد شما ادامه دهم شاه نیز با کناره گیری من موافقت کرده است ،
آراسپ دستور داد تا برای شما بنویسم اگر بخواهید دوباره بکنکاش خویش ادامه
دهید شاه را مطلع خواهیم نمود و اگر چنانچه دست از عملیات خود بردارید مانیز
آن شب تاریخی را فراموش خواهیم کرد » مکابیز »

ملکه با غضب تمامی چنین گفت « البته وقتی که دختر وزیر اول دل به
بیسر و پائی بینزد این اتفاقات نیز رخ خواهد داد »

ویش با رنگ پریده اینچنین گفت .

علیاحضرتا من با اینکه بیش از دو بار آراسپ را ندیده ام میخواهم گستاخی
کرده و بگویم قضاوت شما در باره او اشتباه صرف است زیرا او مردی با شرافت
و پاکدامن است آیا کار بدی کرده که از منافع شاهنشاه دفاع کرده است ؟

بله ... گویا خانم هم با ما میخواهند مخالفت کنند زود برو و در منزل
پدرت زندگی کن و از آنجا خارج نشو تا دستور ثانوی من صادر شود .
ویش تمظیمی کرده و از هکاخ ملکه خارج شد و گریه کنان بقصر پدرش
حرکت کرد .

ملکه چون تنهاماند چکش ظریفی را بزنگی نواخت چون مستخدمه ای وارد
شد دستور داد تا وزیر شاهی را باطابق او هدایت کند .

طولی نکشید و وزیر اول وارد شده و تمظیمی کرد .

ملکه با بشاشت تمام جلورفته و او را روی کرسی نشاند و گفت .

آنقدر ها فکر مکن علاج این دوسر سخت و بی سروپا را اندیشیده ام .
خانم ، من آنقدر ها در فکر این دوتن نیستم فقط غم و غصه من ناشی از
بد بختی دخترم است شما را بعدا فکر کنید ویش بیجه او باشی عاشق شده است .
خانم موقعیکه فکر میکنم ممکن است آراسپ دخترم را بزنی بگیرد بدو انگی نزدیک
میشوم نمیدانم این شخص کیست که با اینهمه قدرت نمیتوانم نابودش کنم .

بلی دخترت برای خاطر يك او باش بلکه کشور توهین کرده است جواب او را با نابود کردن معشوقش خواهم داد .

فعلا گوش کن تا نقشه خود را برای تو باز گویم . ملکه وشتی یکساعت تمام با وزیر بنجوی مشغول شد بطوری که پس از انعام سخنانش وزیر لبخندی زده و گفت خدا شاهد است از این تله دیگر رهائی نخواهند جست من برای انجام فرمایشات شما حاضر هستم هر وقت امر بفرمائید با اقدامات شروع خواهم کرد .
فعلا با شما کاری ندارم میتوانید بروید .

وزیر از جا برخاست و پس از خدا حافظی بطرف منزل خویش حرکت کرد ملکه چون تنها ماند دستور داد تا رئیس جدید قراولانش حاضر شود طولی نکشید جوانی تنومند و خوش هیكل وارد اطاق گردید ملکه با بی اعتنائی گفت میروید به مهمانخانه مردان بزرگ و آراسپ را پیدا می کنید و باو میگوئید که ملکه خواهش کرده است یکربع ساعت بقصر بیایید فراموش نکنی باید با او بمهربانی سخن بگوئی !

رئیس جدید قراولان احترامی گذاشته و خارج شد خیلی متعجب بود که ملکه چرا و چه جهت از آراسپ خواهش میکند و مخصوصا چرا باو تاکید کرده است که بمهربانی با آراسپ سخن گوید .

در هر صورت آنقدر ها در این موضوع بفکر کردن نگذراند بلکه باسرهت تمامی سوار اسب شده و راه مهمانخانه مردان بزرگ را در پیش گرفت پس از نیم ساعت ارباب رئیس جدید قراولان را باطاق مخصوص آراسپ رهنمائی کرد آراسپ لباسهای خود را بتن کرده و میخواست از منزل خارج شود چون ورود رئیس قراولان را باطلاع او رساندند از خروج خودداری کرده و منتظر نشست تا منظور رئیس قراولان را از ملاقات بفهمد .

ارباب در را باز کرده و تعظیمی در مقابل آراسپ نمود و گفت :

عالیجناب ایشان هستند رئیس قراولان ملکه مستدعی است بسنجان اینمرد گوش بنمائید رئیس قراولان پیشرفته و سلام نظامی بداد .

آراسپ با خوشروئی تمامی او را پذیرفته و گفت . آقای فرمانده من برای شنیدن فرمایشات شما حاضریم .

فرمان عالیاحضرت ملکه مرا فرستاده تا از شما خواهش کنم با من بقصر تشریف بیاورید و لازم است متذکر شوم که ملاقات شما بیش از نیمساعت طول نخواهد کشید .

آراسپ پاسخ داد . اگر چه وقتم بسیار کم است ولی چون ملکه دستور

داده است خواهم آمد بفرمائید برویم .

متعاقب این سخن آراسپ از جلو و فرمانده از عقب اطاق را ترك گفته و سواره بطرف قصر ملكه حرکت کردند .

آراسپ پس از اینکه در مقابل قصر از اسب پیاده شد یکسر باتفاق فرمانده بطرف منزل ملكه حرکت کرد موقیقه وارد شد ملكه پیشوازش شتافته و با احترام تمام او را روی کرسی نشاند و گفت .

آراسپ اگر از تو خواهش کنم که جزو ما باشی و در مقابل تمهید نمایم که وسیله زناشویی شما را با و بتی فراهم کنم باز خواهش مرا رد خواهی کرد ؟ متأسفانه مجبورم عرض کنم : علیا حضرتا بشاهی که همه میپرستند و از صمیم قلب دوستش دارند نمیشود خیانت کرد .

آراسپ پشیمان خواهی شد ؟

باشد علیا حضرتا من اگر بدست شما و عا لان شما گشته و یا محبوس شوم بهتر است تا اینکه بشاه خیانت کنم این کار از من ساخته نیست . خانم کس دیگری را بیابند ! بسیار خوب حالا که چنین است پس با انتقام مدهش من روبرو خواهی شد از انتقام شما ترس و واهمه ای ندارم .

ملكه تا این جواب را شنید شروع بداد و فریاد کرده و كمك طلبید هر آن صدای ملكه و شنی در قصر میپیچید که فریاد کنان میگفت : قراولان بدادم برسید مرا از دست این عفریت نجات دهید . این گستاخ در صدد جسارت بملكه است . بیچاره آراسپ مات و مبهوت باین قضایا مینگریست طولی نکشید صد هانفر سرباز باتفاق فرمانده جدید خود در اطاق حضور بهر رساندند و بنا بشا اشاره ملكه بطرف آراسپ حمله نمودند

آراسپ میخواست از خود دفاع کند که ناگهان در باز شده و مردی که خود را در بالا پوشی پنهان ساخته بود باتفاق وزیر اول وارد اطاق شد این مرد بنا بنشانی هائیکه بر سینه داشت شناخته شد و همه در مقابلش تعظیمی غراء کردند بلی شاه آمده بود تا حالت آراسپ را بچشم ببیند .

آراسپ خواست تا بنزدیک شاه رفته قضایا را بگوید ولی ملكه پیشدستی کرده و شاه را کشان کشان بطرف راهرو پیش برده و یکی از ندیمانش را که در خون آغشته بود بشاه نشان داد و گفت : قربان این مرد برای اینکه جسارتی بملكه کشور کرده باشد با زخمی کردن ندیمه خود را با اطاق رسانده و نسبت بشاموس شما توهین میکند ولی من از تهدید او نترسیدم و شروع بداد و فریاد کردم او رمزد بار من بود و شاهنشاه را بكمك من فرستاد .

شاه که از شدت غضب میلرزید و رنگش تیره شده بود بطرف اسب‌دات آمده و گفت : اسب‌دات زود این گستاخ نمک بحرام را توقیف کن و در زندان مخصوص بیاورد تا دستور ثانوی من ابلاغ شود ،

اسب‌دات پیش رفته و با یکدنیا تاسف بآراسپ چنین گفت :
دوست من ، اگر چه صد در صد بیبگناهی تو اطمینان دارم ولی چون شاه امر میکند خواهش میکنم شمشیرت را تسلیم کن !
آراسپ با خون سردی تمام شمشیر بلندش را از غلاف کشیده و تسلیم اسب‌دات نمود و بعدا باتفاق پانزده نفر از سپاهیان بسمت زندان رهسپار شد .

خوانندگان اگر بخواهند اطلاع حاصل کنند که شاه چگونه در قصر ملکه آنهم در موقع کمک خواستن ملکه سر رسید باید بدانند که وزیر اول از توطئه ملکه آگاه بود و قرار داشتند که در موقع معین شاه را بقصر ملکه هدایت کنند چنانکه در بالا شرح آن از نظر خوانندگان گذشت وزیر اول بخوبی از انجام وظیفه خویش برآمد و موفق شد که شاه را در موقع حساسی وارد قصر ملکه بنماید و سبب توقیف او شود .

آنروز گذشت شاه بی اندازه از این حادثه اندوهگین بنظر میآمد و پیوسته سعی میکرد خاطر خود را بوسیله ای مشغول سازد اما موفق نمیشد تا اینکه در ضمن معرفی اشخاصیکه میخواستند شاه را ملاقات کنند نام ارباب کلن نظرش را جلب کرده و شاه را برآن داشت تا قبل از سایرین احضارش کند و اطلاعات لازمه را کسب نماید لذا با وجودان خود فرمان داد تا ارباب کلن را وادر کنند بنا بدستور شاهنشاه ارباب کلن باطاق مخصوص وارد شده تمظیمی غراء کرد شاه باو نگاهی کرده و گفت :

ارباب کلن مایل هستی ترا مهمان خویش کنم ؟

ارباب کلن با لکنت زبان در جواب شاه گفت :

اعلیحضرتا من هرچه بخود نظر می افکنم می بینم که شایستگی آنرا ندارم

مهمان شما شوم !

نه نه من ترا رئیس آشپزهای سلطنتی خواهم کرد !

اعلیحضرتا من خدمتی بشما نکرده ام ؟

باشد فقط من از تو خواهشی دارم و مایلم آنرا قبول کنی !!

خواهش ؟ اعلیحضرتا شما صاحب جان و مال ما هستید و تصور نمیکنم احتیاجی

بخواهش باشد !

ارباب کلن آیا میتوانی بمن بگوئی ارباب تو آراسپ چه نظری نسبت

بملکه داشته است ؟

ارباب کلن حكه متوجه وخامت اوضاع شده بود خود را جمع آوری کرده و چنین پاسخ داد :

شاهشاه آراسپ جز نظر احترام بملكه مكرمممكن بود نظر بدی هم داشته باشد بی شك در این موضوع اسرار بیشمارى نهفته است وشاهنشاه نمی بایستی باین سادگی وشتاب آراسپ را زندانی كنند !

شاه مشتی بر میزنواخته وبا غضب فریاد کرد و گفت :

ارباب کلن من با چشم خود او را در قصر ملكه دیدم !

اعلیحضرتا چه مانعی دارد ممكن است قبلاً بآنجا دعوت شده باشد .

بسیار خوب كنیز زخمی راچه میگوئی ؟

با اینهمه نباید سطحی قضاوت كرد اسراری است كه من از گفتن آن

معدوم اگر چه امر فرمائید درهمین اثنا كردن مرا بزنند ولی حتم میدانم كه

آراسپ بیشتر بشما راهنمایی خواهد كرد ودر بازپرسی موضوعهای مهمی را بنظر

شما خواهد رساند بعقیده من خوب است خودتان هم در بازپرسی شركت داشته باشید

راست گفתי ارباب من ترا باردیگر ملاقات خواهم كرد اینك تا تكمیل

اطلاعات من میتوانی منتظر باشی من بتو اجازه میدهم هر موقعيكه مایل باشی بنزد من باریابی .

ارباب كلت تعظیمی در برابر شاه کرده واز نزد شاهنشاه هخامنشی خارج

شد موقعيكه از سرسرا ها میگذشت درباریان كرنشی در برابر صاحب مهمانخانه

خشایارشا مینمودند واو هم چون سردار فاتحی با آن شكم كنده و هیکل فر بهش

عبور مینمود .

فصل هفتم

شاه در زندان

بعد از رفتن ارباب کلن خشیارشا از جا برخاسته و پس از نوشتن فرمانی بر روی پوست بالا پوشی سیاه بر دوش افکنده و با نقاب صورت خود را پوشانید و بصرعت از در مخفی قصر خارج شد و بر گردونه ای سوار شده بسمت زندان حرکت کرد.

یک ربع بعد دیوارهای بلند و ضخیم زندان که با سربازان غرق در آهن و بلاد محافظت میشد نمایان گردید شاه بکنار خندق که اطراف زندانرا فرا گرفته بود فرود آمد و دربان را بنامید.

طولی نکشید صاحب منصبی از زندان خارج شده و دستور داد تا جسر را برد آورند پس از آن پیش رفته سؤال کرد:

چه کاری داشتید؟

فرمان از شاهنشاه دارم

از شاهنشاه؟

آری

آرئه دهید

خشیارشا از زیر بالا پوش فرمان را خارج ساخته برئیس زندان داد صاحب منصب را باز کرده چنین خواند «فرمان ما حامل مجاز است وارد زندان آراسپ شده بر تصمیمی که بخواهد اتخاذ کند بر مامورین است که مطیع محض حامل باشند»
«خشیارشا»

صاحب منصب فرمان را بوسیده بحالت خبردار ایستاد و گفت:

من انتظار فرمان شما را دارم

بسیار خوب بطرف زندان آراسپ میرویم

پس از این فرمان صاحب منصب باتفاق پادشاه وارد زندان شدند و از دالان ی بر پیچ و خمی گذشته آخرین طبقه زیر وارد گشتند شاه از شدت بوی تعفن خنی نفس میکشید تا اینکه کلید بزرگ زندانبان در آهنین را بروی شاه گشود نیار شا متوجه افسر زندانی شده و گفت:

این موضوع کی اتفاق افتاده است
چند روزی میشود.

پس چرا شاه را آگاه نساختید ؟

برای اینکه قول داده بودم از هویت توطئه کنندگان سخنی بر لب نرانم .
هیچ میدانید شما با این وسیله بشاه خیانت کرده و بطور غیر مستقیم توطئه
کنندگان را تقویت کرده اید ؟

خیو من نامه ای بملکه نوشته و در آن ذکر کردم اگر چنانچه بعملیات
خود ادامه دهد خائنین را بشاه معرفی خواهم کرد او هم دیگر جلسه را ادامه نداد
اما سبب شد این تهمت ناروا را بر من بسته شود .

بسیار خوب اگر سخنان شما راست باشد کار تمام است زیرا بادرستگیری
ملکه وزیر اول همه چیز آشکار خواهد شد !

بلی این موضوع راست است که شما میفرمائید ولی از کجا معلوم که
سخنان من حقیقت داشته باشد ؟

آری اشکال در اینجاست !

در این باره کمکی که میتوانم بشما بکنم اینست که اسامی اشخاصی را که
در موقع پیشنهاد حضور داشتند بگویم .

اول - وزیر اول اعلیحضرت خشیارشا

دوم - دختر وزیر اعلیحضرت

سوم - مگاییز رئیس قراولان ملکه

چهارم - مهماندار من ارباب گلن صاحب مهمانخانه مردان بزرگ خشیارشا .

ملاحظه فرمودید اینها کسانی هستند که ملکه را در اجتماع مخفیانه دیده اند

اگر باور ندارید بروید از آنها پرسید تحقیقات کنید ولی تا من در این باره سخنی

نگویم چیزی از آنها نخواهید فهمید .

از شنیدن این سخنان تشنج سختی باز پرس را فراگرفت بطوریکه به دیوار

تکیه کرده و چند دقیقه ای ساکت شد .

آراسپ با آرامی تمامی چنین گفت :

آقای محترم میل دارم پیام مرا با اعلیحضرت خشیارشا برسانید - نخست

باو بگوئید « شاهها تو عادل و حق شناس در جامعه معرفی شده ای

اگر عیدانستم چنین حق مرا خواهی داد هرگز پیشنهادات ملکه را

رد نمیگردم »

دیگر عرضی ندارم مذاکرات کافی است شاه اگر پیام مرا بشنود موضوع

را تعقیب خواهد کرد خواهش میکنم مرا تنها بگذارید.
 باز پرس میخواست بیشتر از اینها صحبت کند ولی آراسپ مانند کسیکه
 خود را تنها می داند بگوشه زندان خزیده و زانوان خویش را در آغوش کشید و
 ساکت شد.

باز پرس نگاه دیگری بزندان کرده و با سرعت از آنجا خارج شد و با هستگی
 زیر لب گفت: خدا شاهد است آراسپ تقصیری نداشته و ندارد من می دانم
 ملکه گنهگار است من زن خود را بهتر می شناسم.
 باز پرس دقتی در پوشاندن صورت خود نیکرد زیرا مأموریت خود را انجام
 داده بود.

رئیس محبس چون صورت باز پرس را باز دید پیش رفته و گفت:
 آقا شما که صورت خود را در موقع داخل شدن بسته بودید چگونه است
 که در موقع مراجعت..... چون باز پرس نزدیک شد رئیس محبس نتوانست
 بصحبت خویش ادامه دهد زیرا باز پرس را بخوبی شناخته بود.
 بلی این مستنطق زبردست شاهنشاه کشور هخامنشی و محبوب پاریسان آن
 زمان بود.

رئیس محبس با اضطراب فراوانی آهسته گفت: شاه — شاه است که زندان
 تشریف فرما شده خدایا مرا از مرگ برهان.
 شاه اصلاً بسنخنان رئیس محبس گوش نمیداد و مثل اینکه با خود حرف میزند
 دستهای خویش را حرکت داده و در فضا اشکال عجیب و غریبی ترسیم مینمود پس
 از يك دقیقه سکوت یکبارہ بسخن آمده و گفت:
 آفادت کنید آنچه من میگویم بخوبی انجام بدهید نخست اینکه زندان
 آراسپ را تغییر داده و در جای روشن او را زندانی کنید و زیاد باید مواظبت
 کنید تا مبادا یاراش او را نجات دهند تا دستور ثانوی من کتباً بشما ابلاغ
 شود.

رئیس محبس تعظیمی کرده و گفت اعلیحضرتا اطاعت میکنم.
 شاه قلندر با سرعت تمامی داخل کالسکه اش شده بطرف قصر خود حرکت
 کرد در راه با صدای بلندی میگفت: بلی بلی حتم میدانم او بهیچوجه گماهی ندارد
 اگر چه آنطوریکه باید و شاید او را تحت استنطاق قرار ندادم ولی قیافه او بهترین
 گواه است و بیگناهی او را ثابت می کند.

باید رفت و چهار نفر را که آراسپ اسم برده دستگیر کرد تهدید نمود و
 قضایا را فهمید زیرا من میل دارم همه چیز را بدانم کالسکه جلوی قصر ایستاد

شاه از آن پیاده شده و داخل سرسرای عمارت شد و بدون اینکه وقت خود را صرف کند فرمان داد تا ملکه را بحضور آورند و چند نفر را هم مامور یافتن نگینز نمود.

طولی نکشید مامورین مراجعت کرده و خبر دادند همانطوریکه اطلاع دارید سه روز است نگینز از خدمت ملکه استعفا داده است و دوستانش میگویند مورد غضب واقع شده ولی پیرمردی بن گفت تا به شاهنشاه بگویم که نگینز را بلکه معاف نکرده است بلکه شرافت و نجابتش او را بترك خدمت وادار کرده است.

شاه از شنیدن این سخن رنگ از رویش پریده و فریاد گنان گفت: خدایا این موضوع بهم کایا مربوطانند چه باید کرد پس از اینکه شاه باعصبانیت تمامی سه روز دورا طافرا قدم زنان پیمود فرمان داد تا وزیر را بحضور آورند. طولی نکشید وزیر اول سراسیمه و بارنگی پریده داخل اطاق شد شاه تا شمش بصورت زرد شده وزیر افتاد فهمید که چاغوغائی در دل او برپا است لذا نندی تمامی پرسید.

هیچ معلوم است که تودر کجائی وجه عملیاتی را انجام میدهم؟
خدا شاهد است اگر راست نگوئی حکم اعدام ترا صادر میکنم.
بفرمائید قربان هرچه می خواهید بفرسید من جواب واهم گفت؟

اولا دخترت کجا است؟ دوشب پیش کجا بوده ای و ملکه را کی و در کجا به خانه ملاقات کرده ای؟
وزیر را تشنج سختی فراگرفت ولی با سختی تمام خود را آرام کرده و سخ داد.

اعلیحضرتا میدانید که بنده دوشب پیش خدمت ملکه بودم و ایشان راجع بهمانی بزرگ صدو هشتاد روزه شما با من سخن می رانندند.

و این چند روزی چون کسالت داشته و دارم زیاد بخدمت نرسیده ام فقط دوروز پیش سربازی پیامی از طرف ملکه و شنتی برای من آورد که آن سوء قصد آراسپ تشریح شده بود و منهم برای اینکه بشما ثابت کنم آراسپ روی نمک ناشناسی بخدمت رسیده شما را بنزد ملکه بردم.

شاه که بکلی گیج شده بود با بیصبری تمام فریاد کرد.
احق چرا مزخرف میگوئی چرند بافی واغواگری تا کی صبر کن تا دوروز دیگر قضایا آشکار خواهد شد آنوقت معلوم خواهد شد که...

کرده باشد برو!

وزیر لرزان و هراسان تعظیمی کرده و عقب عقب بیرون رفت .

شاه با حالت چزن آوری بر روی کرسی نشسته و گفت:

چرا باید اطراف مرا چند نفر خائن بگیرد من باید بهر نحوی شده آراسم

را دوباره بینم خود را بدو معرفی کنم شاید قضایا را بمن بگوید .

متمناب این سخن زنگی را صدا در آورد و چون مستخدم حاضر شد دستور

داد کالسکه رو پوشیده ای حاضر کنند .

و ده نفر از سربازان جاویدان نیز با کالسکه همراه باشند ولی بآنها گوشه

کرد که از دور مواظب کالسکه باشند و هر موقع که احتیاجی پیدا شد :

صفیری اطلاع خواهد داد .



فصل هشتم

نقشه مگایز

ارباب با یافه، ضحك خود دست تائر آوری بخود گرفته بود زیرا بخوبی حس میکرد که مشتریهای روزانه اش کمتر شده و بزرگان از دخول مهمانخانه اش خود داری میکنند.

مردم که دسته دسته از جلوی مهمانخانه او رد می شدند ارباب را نشان داده و بهم میگفتند این مرد صاحب مهمانخانه مردان بزرگ است که سمت میرآخوری و ناظری آراسپ آنرد خان را بعهده داشته سعی کنید دیگر با مهمانخانه او نگذارید ارباب این سخنان را می شنید و پس از عکسیدن آهی میگفت - من شما را یکی یکی میشناسم در مغزم قیافه های شما را یاد داشت میکنم صبر کنید تا عالی جناب آراسپ از محبس بیرون بیاید آنوقت خواهیم دید کدام يك فرماندهیم .
اطاق آراسپ را خالی نگذاشته بودند بلکه مگایز به مهمانخانه آمده و در آنجا سکنی گزیده بود.

مگایز یکی از پهلوانان عصر خود بشمار میرفت و مزیت او بر سایرین داشتن نیروی عجیبی بود که چون صاعقه از چشمانش میدرخشید این مرد باسانی تمام میتوانست از اسرار دشمنانش آگاه شود هر کسی را که میخواست مطیع خویش میکرداند و از او سؤالات لازمه را می نمود.

آروز در اطاق آراسپ نشسته و به عاقبت دوستش می اندیشید.

ارباب کلن شروع با اقداماتی جهت نجات آراسپ کرده و نتیجه را نیز مگایز گفته بود رئیس قراولان سابق ملکه نیز با بیصبری تمامی در منزل ارباب نشسته و منتظر بود تا عواقب کار را بچشم ببیند.

ناگهان در باز شده و ارباب نمایان شده و گفت:

مگایز انتظار بسرآمدن کسی را که منتظرش بودیم داخل مهمانخانه شد

بسیار خوب زود برو اورا بیاور البته وظیفه خود را میدانی.

بلای هالیجناب من مامورم که اگر این آقای متمول با اوقات تلخی از پیش

شما خارج شود و سخنان شما را گوش ندهد کارش را بسازم در ضمن خنجر جری کوتاه

و بهن از بقل خارج ساخته و در زیر اشمه آفتاب نگه داشت.

بسیار خوب ارباب از تورا ضی هشتم

سرباز متمول را وارد کنید

پس از چند دقیقه سربازی که از چشمانش يك دنیا شیطنت ظاهر بود نمایان شد

این سرباز باریس محرم اسرار وزیر اول بود.

مکابیز از کرسی خود برخاسته و سربلذ را جای خویش نشانده و گفت :
ترا خواستم تا منافع بیشماری برای تو تهیه نمایم اما بشرطیکه دستورات مرا
عمل کنی

در ضمن چشمهای خود را بصورت باریس دوخت . ارباب کلن از وح-
شی توانست بصورت مکابیز بنگره زیرا نیروی عجیبی برای مرعوب کردن باریس
از چشمان مکابیز خارج میشد و کم کم محرم اسرار وزیر اول را تحت تأثیر قرا
میداد بطوریکه باریس چشمانش را بر هم گذاشت .
مکابیز شروع بصحبت کرده گفت :

ای باریس بتو دستور میدهم تا موقعیکه من احتیاج دارم طبق فرمان مرا
رفتار کنی و برای اینکه درست دستورات مرا بموقع اجرا بگذاری بیش از بیست
روز زندگی خواب آور خواهی داشت میفهمی از آن پس هم زندگی و مرگ
در دست من است تکرار کن آنچه را که گفتم !

باریس هم چنانکه در خواب بود شروع بستن کرده و گفت :

دستور دادید تا موقعیکه احتیاج بمن دارید طبق فرمان شما رفتار کنم و براء
انجام این فرمان بیش از بیست روز بن زندگی بخشیدید بطوریکه بعد از بیست رو
مرگ و زندگی من در دست شما خواهد بود .

مکابیز در حالیکه بشدت عرق کرده بود خسته و کوفته بروی کرسی بیفتا
و ارباب کلن هم مثل اینکه اصلاً چیزی نمی فهمد باین قضایا مینگریست !
مکابیز پس از چند دقیقه لبخندی زده و گفت : بمقصود رسیدم اسرار را
بدرم اینک بکار من خورد ارباب از امروز تا بیست روز دیگر مامی توانیم هر
چه دلخواه ما باشد باین مرد فرمان دهیم و خاطر جمع باشیم که او با کمال درستم
آنها را انجام دهد ! مکابیز این را گفته و بطرف باریس رفت و با آهنگ آمرا:
چنین گفت :

باریس تو خوب میدانی که آراسپ زندانی است و وسائل زندانی
شدن او را وزیر اول تهیه دیده است اینک برای اینکه بغواheim او را نجات
دهیم بگو به بینم چه باید کرد و نقشه وزیر اول در باره او چیست همه را
شرح بده .

باریس مثل يك ماشین شروع بصحبت کرد اسرار وزیر اول را بمکابیز
چنین گفت : « آقا وزیر اول بامن در اینخصوص مشاوره کرد چون ترسیدیم آراسپ
از زندان نجات یابد لذا امشب وزیر شاهی بااعده ای رفته و او را بقصر خو
خواهد برد ! »

حال که چنین است تو مأموری او را نجات دهی فهمیدی ؟

البته بمن دستور دادید بهر وسیله شده او را نجات دهم

آری چنین است میتوانی بروی

سرباز مأمول^{۱۷} یا محرم اسرار وزیر اول پس از اینکه تحت تأثیر واقع شد

بیرون رفت تا آراسپ دشمن خود را نجات دهد !

مگابیز بعد از خارج شدن باریس طرف ارباب رفته و پنج دقیقه آهسته با

او بنجوی پرداخت و پس از اتمام صحبتش چنین گفت :

ارباب فهمیدی ؟

بلی عالیجناب چگونه ممکن است نفهمم موضوع تالانها پول است اگر خدای

نکرده فهم و شعور نداشته باشم این قسمت را بخوبی میفهمم

خیلی خوب برو بامان خدا

ارباب با سرعت از اطاق بیرون آمده بر اسب خویش سوار شد و بناخت بسمتی

که باریس رفته بود بحرکت در آمد .

مگابیز موقعیکه تنها ماند دستهای خود را بهم سائیده گفت

فملا کارها خوب پیشرفت کرده است امید وارم تا انتهای این چنین باشد به

عقیده من اگر باریس کارها را خوب انجام دهد شکمی نیست که موفقیت با ما

همراه است جوان دلیر در حالیکه با خود صحبت میکرد بطرف طویل رفته و بر

اسب سوار شد و با سرعت بسمت منزل وزیر اول حرکت کرد در راه سوار گردونه

رو پوشیده شده و بجلو قصر روانه شد و چون بجزر قصر رسید سربازان بخیال

اینکه از زنان حرم کسی در آن است مانعش نکردند و مگابیز توانست با سودگی

داخل قصر وزیر اول بشود بیکریج بعد مگابیز از کالسکه پیاده شده وارد سرسرای

عمارت گشت ، در این اثنا خواجهای از دور نمایان گشت و چون مگابیز را شناخت

خواست فریاد کرده کمک بطلبد اما پهلوان پیش دستی کرده و گلوی او را

مابین پنجههای خود گرفته و سخت بفشرده و گفت بدبخت اگر یک دقیقه بسختان من

گوش کنی از مرك رها خواهی شد و الا تصور نمیکنم زنده بمانی !

خواجه که از ترس مرك و شدت فشار پنجههای آهنین مگابیز چون بید

میلرید با کلمات مقطعی پاسخ داد ،

حاضرم هرچه بگوئید اطاعت کنم !

احق دستورات من آنقدرها مشکل نیست فقط میخواهم مرا با طاق ویش

دختر ارباب رهنمایی کنی

اطاعت میکنم آقا ولی لازم است مرض کنم اگر یکقدری دیگر گلوی

مرا فشار دهید روح من نخواهد توانست شما را رهنمایی کند !

مکابیز دست از گلوی او کشیده و گفت برو جلو ولی اگر خدای ناکرده
جزئی حرکت برای فرار از تو سر بزنی و یا موقعیکه قراولی می بینی اشاره بزنی بدون تردید
و تأمل آنرا خواهم کشت و بغوی میدانی که کشتن تو نیز احتیاج بغنجر و
شمشیر ندارد مثنی مرگ تو را ضمانت میکنند ۱۱

خواجه صحت این امر را تصدیق کرد زیرا جنه اش در برابر هیکل تنومند
مکابیز بسیار کوچک و ضعیف جلوه میکرد خواجه پس از طی صد قدم در مقابل
دری ایستاد و گفت اینجا اطاق ویتس است مرا مرخص بفرمائید.

مکابیز خنده آورده و گفت: عجب باین زودی میخواهی بروی مگر تو ما
را دوست نداری خواجه عزیزم مجبورم عرض کنم که تو باید بامن و ویتس پیایی
تا ما بتوانیم از در قصر عبور کنیم آنوقت پس از اینکه از خطر دور شدیم قول
میدهم ترا سالم هودت دهم.

خواجه خواست اعتراضی بکند که بازوی مکابیز بحرکت آمد و گلوی او
را بکرفت رنگ از صورت مرد کوتاه برید بطوریکه الناس کنان چنین گفت:
باهور مزدا قسم است که من با رب النوع جنک طرف شده ام

خیر من رب النوع جنک نیستم ولی با او دوست صمیمی هستم داخل شو
خواجه در را باز کرد و داخل اطاق شد ویتس موقعیکه چشمش بمکابیز
افتاد با تعجب تمام از جا جسته و گفت

عجب این مکابیز است که در برابر خویش می بینم
بلی خانم جز مکابیز کسی دیگری نیست اینک بهمراهی این مرد پاکدل از
از قصر خواهیم رفت تا وسائلی برای نجات آراسپ اتخاذ کنم

ویتس در اثر شنیدن نام آراسپ از جا جسته و شلی بدوش افکنده و گفت
برای خاطر نجات آراسپ تا آخر دنیا نیز با شما خواهم آمد

بسیار خوب خانم شما از جلو بروید چون لازم است من با خواجه باشم زیرا
میتروسم احتیاجی بکمک پیدا کند. از آهنگ صدای مکابیز باران تمسخر میبارید

ویتس از جلو خواجه و مکابیز با هم حرکت میکردند اتفاقاً این خواجه
رئیس خواجه های قصر وزیر اول بشمار میرفت و اوامرش را سربازان با میل و
رغبت گوش میدادند طولی نکشید هر سه بیاب داخل شدند مکابیز پیش رفته و در
آنها باز کرد ویتس را در سوار شدن کمک نمود و بعد خواجه و بعد از آن خودش
سوار شد و بکالسکچی فرمان داد تا حرکت کند طولی نکشید کالسکه بدر قصر
رسید سربازان فرمان ایست دادند چون فرمان ایست استماع شد مکابیز خنجر خود را
کشید و بر پشت خواجه گذاشت و گفت زود فرمان بده تا راه را باز کنند والا باهور
مردا قسم است که دست خنجر را در سینه ات فرو خواهم کرد.

خواجه بانرس ولرزی تمام سر از کالسکه بدر آورده و گفت آقا بان رئیس
خواجه سراها بتفریح میرود مگر او را نمی بینید

سربازان تا چشمشان بخواجه افتاد، سلامی داده و گفتند:

امیدواریم امشب را بخوشی بگذرانید از قرار معلوم کالسکه رو پوشیده هم برای
این منظور تهیه شده است سربازان در را باز کرده و راه عبور را آزاد گذارند رئیس خواجه
ها شروع بتضرع و زاری کرده فریادکنان چنین گفت:

آقای مگابیز اجازه بدهید مرخص شوم زیرا مسئولیت شدیدی متوجه من شده است
بدیعت زیاد صحبت نکن همانطوریکه گفتم باید از قصر دور شویم.

کالسکه يك ربع ساعت راه پیود تا اینکه مگابیز سر خود را از کالسکه خود
بیرون آورده فرمان ایست داد و در آنرا باز کرد و گفت آقای رئیس میتوانی بروی
آزادی و خواهش میکنم در صدد نباش که بفهمی کالسکه بکجا میرود زیرا بی نتیجه
است چون من با اسب خویش که دنبال کالسکه آمده است در جاده خواهم
ایستاد و اگر حس کنم میخراهی ما را تعقیب کنی آنوقت با يك سیلی خوردت
خواهم کرد.

رئیس خواجه سراها تعظیمی کرده و با سرعت بدویدن پرداخت کالسکه نیز
راه شمال دهکده را در پیش گرفت.

در راه مگابیز به بی‌تی و ویتس به آراسپ فکر میگردند و هر کدام
منظره‌های بدیمی از زندگی آتی به نظر می‌آوردند تا اینکه کالسکه در مقابل
باغی ایستاد.

مگا نیز از اسب پائین جسته و ویتس را در پائین آمدن کمک کرد و چون
داخل باغ شدند مگابیز چنین گفت: طبق تصمیمی که گرفته بودم بی‌تی را در اینجا
مخفی کردم اینک شما هم با و ملحق می‌شوید تا ببینم چه اقدامی میتوانم برای نجات
آراسپ بکنم ویتس بگریه افتاده و پاسخ داد: آقای محترم خواهش میکنم در
در نجات او کوتاهی نکنید اگر صلاح بدانی من نزد شاه میروم و همه چیز را
می‌گویم:

خیر این بر خلاف قولیست که بملکه داده‌ایم تا موقعیکه در باره این
پیمان خلاف قانون رفتار نکند ما سخن نخواهیم گفت و انکهی امیدوارم بتوانم
همین امشب آراسپ را نجات دهم.

شما خیلی مهربان هستی آرزو میکنم دوست عزیزم بی‌تی باشا در زندگی
خوشبخت باشد

منهم انتظار دارم عشق شما دوباره بایدار باشد و بتوانید زندگی را بخوشی بگذرانید.

در طول این مدت مگابیز و ویتس بدریکه بهمارت راه داشت و توسط پیرمردی حفاظت میشد رسیدند، بی‌تی چون صدای محبوب خود را شنید با سرعت بیرون آمده و خود را در آغوش مگابیز بیانداخت و بوسه‌ای از لبان مرد سلحشور برداشت عاشق زیبا و معشوق دل‌ریا و نیاز پرداختند در این مدت کم ویتس چشمان خوش را برهم نهاده بود گویا در رؤیا او نیز با آراسپ راز و نیاز میکرد ! پس از چند لحظه مگابیز شروع به سخن کرده و گفت :

بی‌تی عزیزم خانم ویتس را نمی‌بینی ؟

بی‌تی در حالیکه سخت متعجب بود پیش دویده و دست برگردن دختر وزیر اول افکنده گفت :

اوه دوست عزیزم مرا ببخش دیدار مگابیز همه چیز را از نظرم محو کرد .

مانعی ندارد دوست من ، اینک که نزد شما هستم بهترین ساعات زندگانی‌م را می‌گذرانم ولی افسوس که

ویتس نتوانست به صحبت خود ادامه دهد و قطره اشکی که چون دری شفاف بود از چشمان زیبایش غلطیده و بر صورت چون ماهش افتاد !

مگابیز برای دل‌داری خود را وارد صحبت کرد و گفت :

خاطرتان جیب باشد قول میدهم همین امشب با دیدار ماجراجوی دلیر شاد شوید

حال خود را در این ساختمان بخوبی مخفی کنید تا من بروم و آراسپ را با وسیله‌ای که در دست دارم نجات بخشم آنوقت قبل از هر عملی مؤدّه سلامتی او را به شما خواهم رساند . بالا خدا حافظ مگابیز لبخندی بر لب‌رانده از اطاق خارج شد و بر اسب نشست ، بتاخت به سمت دهکده حرکت کرد .

فصل نهم

ملکه و شش‌نی یاد یوانه تاج و تخت

زن خشیارشا با کهال غضب در اطاق قدمه یزد و گاهگاهی مشتهای کوچک خود را گره کرده و رئیس قراولان را تهدید می نمود و می گفت :

تو نمی توانی آنطوریکه من مایل هستم کار بکنی نقشه ها را که طرح می کنم حتما باید اجرا شود ولی تو علاوه بر اینکه نمی توانی آنها را اجراء کنی شکست هم می خوری گوش کن به بین چه میگویم خدای نکرده اگر این بار مغلوب شدی ترا از مقام فعلی معزول خواهم کرد !

اطاعات میکنم ولی لازم است عرض کنم که من آنقدرها سست عنصر نیستم که علیا حضرت مرا ناقابل خطاب میکنند !

حال موقع مباحثه نیست ماموریتی که اساعه بشما رجوع می شود باید انجام پذیرد اینک باید برای دستگیری پی تی ندیمه من و همچنین ویتس دختر وزیر اول اقدام شود و مکان آنها معلوم گردد بعد آنها را توقیف کرده و در مکانی زندانی سازی اطاعات می کنم علیا حضرت را همین امشب دستورات شما را مورد اجراء خواهم گذاشت ملکه لبخندی زده و گفت

من میل دارم خودم هم ناظر اوضاع باشم .

مانعی ندارد قبل از حمله شما را هدایت خواهم کرد

بسیار خوب برو بامان اورمزد

رئیس قراولان احترام نظامی گذاشته و بطرف ماموریت خود روان شد ملکه چون تنها ماند با خود گفت : فعلا دشمنانیکه مهم باشند جز مگایز و فرمانده کل قوی یعنی اسبادات ندارم اگر می توانستم این دو نفر را از بین ببرم کارها رو برآه می شد و بقتضود می رسیدم ملکه و شش‌نی ساعتی فکر فرورفت تا اینکه ندیمه اش وارد شده خبر ورود رئیس قراولان را داد ملکه اجازه حضور صادر نمود و با خود گفت : عجب من این مدت طولانی را چگونه با فکر کردن گذراندم ؟

با ورود رئیس قراولان ملکه و شش‌نی از جا جسته و گفت :

خوب چه خبر آورده ای

علیا حضرت با زحمات زیاد و توسط جاسوسان در دست مأمور بر تر ... شد

وایافته‌ام حال پانزده نفر از سپاهیانرا حاضر و آماده کرده ام کالسکه رو پوشیده‌ام
منتظر است تا هلیا حضرت را با آنجا حمل کند هوا کم‌کم تاریک می‌شود می‌توانیم
حرکت کنیم!

آخرین استادی خود را بمن نمایان ساختی الساعه من برای حرکت خود را
آماده می‌کنم

ملکه و شتی پس از ابراز تمسین خود را بیاراست و خنجری ظریف در
زیر پیراهن خویش مخفی کرد و بافاق رئیس قراولانش بسمت مأمن ندیده‌اش
حرکت نمود اطراف کالسکه را پانزده مرد شجاع احاطه کرده بودند .
پس از یکربع ساعت کالسکه در برابر در بزرگ باغ شمالی از حرکت
ایستاد رئیس قراولان فرمان داد تا از اسبها پیاده شده و در باغ را بکشایند .
سربازان در اثر یک چشم بر هم زدن پیاده شده و بشکستن در پرداختند طولی
نکشید صدای خشکی شنیده شد و در باغ گشوده گردید .
قراولان ملکه را در میان گرفته وارد باغ شدند .

بر اثر سر و صدائی که برخاسته بود پیر مرد محافظ با شمشیر برهنه از
اطلاش بیرون جست و بسمت مهاجمین حمله کرد اما در اولین حمله برخورد شمشیر
قراولان ملکه او را بر زمین افکند و بجهان دیگر فرستاد بیچاره پیر مرد
جان خود را در راه نجات بی‌تی و ویتس از کف بداد !

بر اثر این هیاهو که دو دختر بی‌پناه از بس پنجره ناظر اوضاع شده
بودند بآمرک پیر مرد امیدشان بی‌أس مبدل شد .

چند دقیقه بعد ملکه و شتی با قیافه وحشت آوری وارد اطاق شد و ویتس و
بی‌تی در اثر مشاهده ملکه بر جای خشک شدند تا اینکه ویتس بسخن آمده گفت :

عجب این ملکه است که ما می‌بینیم .

خیر در اینجا ملکه‌ای وجود ندارد بلکه من رب‌الغوغ انتقام هستم میشنوید زود
دهان اینها را به بندید .

بر اثر این فرمان دهان دو دختر بسته شد .

ملکه صورت خود را باز کرد و بطرف ویتس حرکت کرد

ویتس با وحشت تمام نام ملکه را بار دیگر بر زبان رانده و خاموش شد .

ملکه و شتی لب‌خند زهر آگینی زده و گفت :

اکنون جز رب‌النوع انقام کسی دیگری اینجا نیست . ای ویتس نمک
شناس تو آنقدر خوب کردم ترا ندیده‌خویش ساختم آخر الامر بدشمنان من پیوستی

بدبخت آراسپ صبح زود اعدام میشود مگایز نیز دیر و یا زود دستگیر خواهد شد آنوقت من میدانم با شما چگونه رفتار کنم .

ملکه با غضب گفت زود این دو نفر را طناب پیچ کرده بقصر ببرید .

علیا حضرتا چرا اینقدر عجله میکنید ؟

این صدا با آهنگ تمسخر آسیری ادا گردید .

دلوران مات و مبهوت ماندند و بیکدیگر می نگر بستند تا بفهمند چه کسی

چنین جسارتی کرده است .

دقیقه ای نگذشت که مگایز داخل شده بطرف پوتی پیش رفت .

پوتی که اندکی بحال آمده بود مگایز را در آغوش کشید .

مگایز چنین گفت : پوتی عزیزم مقام تو و ویتس آنقدرها بالا رفته که

ملکه بدیدارتان آمده است . چرا دهنش را بسته اند ؟ ویتس چرا چنین دروخت

است آیا شما از دزدان شبگرد وحشت کرده اید ؟

ملکه در اثر شنیدن این توهین خودداری نتوانسته فریاد کرد احق مرادزد

مینامی اکنون بتو خواهم گفت دزد کیست .

آقایان این خوک نمک شناس را زنده زنده دستگیر کنید تا امر دهم او را

بسوزانند .

عجب ملکه مگر احتیاج بکباب دارند ؟ باندازه ای گوسهند در بیرون وجود

دارد که نوبت بمن نمیرسد و ثانیاً این گوسفندان تا در اینجا هستند احتیاجی بمن

نیست (در ضمن اشاره بطرف سربازان کرد)

سربازان چون مگایز را میشناختند و از دلآوری او آگاه بودند از جای

خویش تکان نخوردند .

ملکه با غضب فریاد کرد خفه میشوی یا نه این شخص را زود توقیف کنید

ولی باید کسی باشد تا امرش را اطاعت کند یا نه اگر من رئیس قراولان

شما بوده ام میدانم که سیاهیان شما چنین جرئتی ندارند .

ولی آقای مگایز شاید من داشته باشم جرئتی را که شما فاند آن هستید !!

این سخن را رئیس جدید قراولان ملکه با غضب تمام ادا کرد .

مگایز خنده ای کرده و گفت : آقا شما هم جزو این گوسفندان هستید .

رئیس جدید قراولان بسختی عصبانی شده فریاد کرد . احق بمن توهین میکنی

السماعه نوك شمیرم را در قلبت فرو خواهم برد .

متعاقب این سخن دوشه مشر از غلاف درآمد و دوم د حنجره دهم درآمیختند

سربازانیکه چون مجسمه ایستاده تماشا میکردند از نفست فہمیدند کہ رئیس جدیدشان بیش از دو دقیقہ نمیتواند تاب بیاورد .

واقعا اینطور ہم شد زیرا مگابیز با کمال خونسردی چنین گفت :
آقای رئیس من نیخواستم شمارا نزد اربابان (در ضمن با انگشت ملکہ را نشان داد) خوار و بیمقدار کنم اینکہ کہ خودتان خواستید پس بگیریید پس از ادای این صحبت شمشیر مگابیز صفیر زنان بسینہ رئیس قراولان ملکہ فرو رفت و اورا زخمدار نمود .

سپاہیان از این مشاہدات مو بر تنشان راست بایستاد .
ملکہ کہ موقعیت را وخیم دید فریاد کرد اگر ہمگی یکبارہ حملہ نکنید و این گردنکش را دستگیر ننمائید دستور خواہم داد شمارا اعدام کنند .
سپاہیان با کمال بی میلی شمشیر ہا کشیدہ و بطرف مگابیز حملہ کردند .
مگابیز در حالیکہ حملہ آنانرا رد میکرد چنین گفت :
کوسفندان من آیا شما بارباب قدیمی خودتان میتوانید چسارتی بکنید ؟
صدای ملکہ کہ پیوستہ سربازان را تشجیع میکرد نیز شنیدہ میگردد .
زد و خورد یکنفر با پانزدہ نفر کار آسانی نیست آنہم در اطاقیکہ جای وسیعی نداشتہ باشد ولی مگابیز شمشیر خودرا چون شلاق بحرکت درآورده حملہ کنندگان را زخمی و یا نابود میساخت بطوریکہ پس از پنج دقیقہ زد و خورد بیش از پانزدہ نفر باقی نماندند .

ناگہان یکی از سپاہیان کمان خودرا از دوش ہائین آورده و تیری مخفیانہ در آن بہاد و بطرف مگابیز قراول برقت صدای صفیری شنیدہ شد و متعاقب آن مگابیز بر زمین نقش بست دو فریاد جانگداز از ویس و بی تی شنیدہ گردید بی تی دخترک مہربان بروی جسد مگابیز افتادہ شروع بگریہ نمود .
ملکہ و شنتی پیش رفتہ و بمگابیز چنین گفت :

خوب دیگر با امر ملکہ مخالفت میکنی بدبخت با بدترین وجہی میگیری چونکہ نخواہم گذاشت محبوبت در موقع جانداخت حضور داشتہ باشد بعد رویش را بطرف سربازان کردہ و گفت این دو دختر را طناب بچ کنی .

سپاہیان خندہ ای کردہ و گفتند علیا حضرتا اجازه دہید تا کار مگابیز را ساختہ آنوقت فرامین شما را اجرا کنیم .

ملکہ خندہ ای کرد و تا آمد جواب بگوید شنید کہ شخصی چنین گفت :
چرا عجلہ میکنید نگذارید مگابیز وصایای خودرا بکند .

و بتس صدا را بشناخت و از چشمانش حمله امید چشمن کرد ملکه و سایرین
تجرب تمام بدر و دیوار مینگریستند .
آقایان برای چه مبهوت مانده اید .

این صدا خیلی نزدیک بود بطوریکه ملکه و سربازان توانستند گوینده
آرا بشناسند زیرا همگی با ترس و لرز زیر لبی گفتند آراسپ است رب النوع
چنگ است .

واقعا هم اینطور بود آراسپ رب النوع چنگ همان زندانی عجیب که شاه
را او استنطاق میکرد پر در آورده و بکمک ویتس و بی تی و گکایز شنافته بود
آراسپ با شمشیر طولیش داخل اطاق شده و بوسیله مشت های آهنین خود
و سه نفر را نقش زمین کردانید و پیش رفت .

مکایز در اثر شنیدن این سخنان چشمانش را باز کرده و بآراسپ نگرست
آراسپ تا مکایز را با آن حال بد مشاهده کرد مو بر تنش راست بایستاد و با
نالت غضبناکی فریاد کرد شما یونانی و یا^۱ اهالی خارج این کشورید زیرا مردان
این کشور در جنگ تن به تن هرگز چون زنان از گوشه اطاق تیر بطرف حریف نمیبرانند
بخت ها ای توله سگها دور شوید بعد بحالت شکفت آوری شمشیر خود را بحرکت
آورد و سربازان را بیاد کنگ گرفت ضربات شدیدی که با پهنای شمشیر میزد
سربازان را زخمی نموده و به بیرون اطاق پرتاب مینمود در عرض پنج دقیقه همگی
مگی شمشیرها را بر زمین ریختند و بغض افتادند .

آراسپ با غضب گفت ای بد سرشتها همین جا باشید زیرا باید ملکه خودتان
را تا بقصر همراهی کنید .

پس از گفتن این سخن داخل اطاق شده و گفت :

خوب علیاحضرتا لطف کرده و قدم رنجه فرموده اید بفرمایید بنشینید میخواستم
شما صحبت کنم .

ملکه با وحشت تمام پاسخ داد تو چگونه از محبس فرار کرده ای ؟
من فرار کرده ام ؟ علیاحضرتا اشتباه میکنید زیرا من طبق فرمان شاه آزاد
شدم و این است فرمان شاه خائنین نیز محکوم بزوالند .
ملکه از شنیدن کلمه خائن خودداری نتوانسته و فریاد کرد مرا بقصرم
بدایت کنید .

آراسپ پیش رفته و گفت از رفتن شما مانع نیستم ولی برای آخرین بار
سگه بم رفتار خودتان را با ما عوض کنید . آقایان متوجه اند ملکه را بد

سربازان که منتظر این فرصت بودند از جا جسته و ملکه را سر دست بلند کرده بطرف کالسکه پیش رفتند آراسپ هم دستان خود را بزر بفل گذاشته خنده تمسخر آمیزی بر لب راند .

چون ملکه و همراهانش دور شدند داخل اطلاق شده بمعاینه مگابیز پرداخت زرهی که مگابیز بر تن داشت مانع شده بود که تیر زیاد بداخل سینه نفوذ کند فقط دو بند انگشت سینه مگابیز را سوراخ کرده بود .

آراسپ تیر را از سینه مگابیز بیرون کشید و بوسیله داروهائی که میشناخت سینه دوستش را ضد عفونی کرد و پس از گذاشتن مرهمی بزخم او را روی تخت خوابی بخوابانید و بی تی را مأمور پرستاریش کرد و گفت که خاطر جمع دار خطری متوجه مگابیز نیست بعد از این عمل بطرف ویتس رفته و او را از اطلاق خارج نمود و هر دو قدم زنان بطرف باغ پیش رفتند .

اولین باری بود که آراسپ خود را با ویتس محبوبه زیبایش تنها میدید او حتی يك كلمه هم نمیتوانست بر زبان براند و عشق آتشین خود را بویتس بگوید . اصولا در این موقع زبان همان زبان سرخی که گویند سر سبز بر باد میدهد از سخن گفتن باز میماند مثل آنکه از نخست گویا نبوده است .

اما دیده همان آلتی که بجای صد زبان حال عاشقی را مانند يك ناطق زبردست تشریح میکند آنچه در دل است آشکار مینماید و زود راز عشق میبازد چشمان آراسپ هم همین حالت را داشت و بطور وضوح با معشوقش سخن می گفت .

در زیر آسمان آبی رنگ و چشمك ستارگان و سکوت مطلق ، لبهای لرزانی که از حرارت عشق ، آتشین و سوزان بود بر روی هم قرار گرفت اگر نيك ، گریسته میشد در مهتاب شب ، دو روح در آغوش هم میان فضای عشق پرواز می نمود این دو روح تعلق بویتس و آراسپ داشت ؟

آتشب را این دوجوان در آغوش یکدیگر بصبح رساندند !

بی تی هم مرتباً مگابیز را پرستاری میکرد و از ظاهر امر چنین آشکار بود که مگابیز چند روز دیگر سلامتی خود را بدست خواهد آورد .

* * *

حال خوانندگان برای اینکه متوجه باشند آراسپ چگونه خود را بموقع رساند بهتر است قدری بعقب برگردند .

آراسپ بعد از آنکه از زندان خارج ساخته .

حمل امنی ببرد تا مبادا او سخنی بشام بگوید و خیانت آنها را افشاش کند.
 وزیر اندیشه خوبی کرده و برای اجرای این عمل یکی از احکام شاه را
 متغیانه سرقت کرده و در آن حکم آزادی آراسپ را چون خط شاه نگاشته بود
 ردیک فروب آفتاب و سائل لازمه آماده شد و وزیر اول باتفاق باریس نوکر و
 محرم اسرار وزیر اول سوار کالسکه شده و بسمت زندان حرکت کردند و زیرروی
 خود را با نقابی سیاه رنگ پوشانده بود باریس هم ظاهر را شناخته نمیشد.
 موقعیکه یکساعت از شب گذشته بود کالسکه در برابر جسر زندان بایستاد
 باریس پیاده شده و افسر زندان را بخواست و حکم شاه را باو نشان داد
 صاحب منصب زندان حکم را گرفته گشود و زیر لب چنین خواند :

« از ما شاهنشاه بارس و ماد به افسر زندان »

لازم است هرچه زودتر آراسپ رب النوع چنگ را بدون چون و چرا به
 خشایارشا
 حاملین بسپارید .

افسر نگاهی بداخل کالسکه افکند و چون وزیر اول را روپوشیده مشاهده
 کرد بتصور اینکه این بار هم شاه خودش بزندان آمده است تعظیم فرائی کرد
 و فوراً برای اجرای امر روانه شد .

ده دقیقه بعد آراسپ از زندان خارج گشت و دو کالسکه قرار گرفت اما با
 خود نامه ای هم همراه داشت این نامه فرمان آزادی او بشمار میرفت که باریس
 بدست صاحب منصب زندان سپرده بود .

چون کالسکه از اطراف زندان دور شد از خم کوچه پنج نفر سوار آنرا
 احاطه کردند از قرار معلوم وزیر اول این عده را برای محافظت خود و آراسپ
 همراه آورده بود .

کالسکه در تاریکی شب از میان جاده پر درختی عبور میکرد ناگهان سواری
 از میان جنگل خارج شده و راه را سد کرد سورچی اجباراً اسبها را متوقف
 گردانیده و سؤال کرد :

چرا راه را مسدود کرده ای از برابر اسبها کنار رو زیرا شخص متنفذی
 را حمل میکنم "

باشد تو حامل هر کسی هستی باش مرا از او پاکی نیست من مأمورم کالسکه
 را تفتیش کنم ؟

وزیر اول سر از دریچه کالسکه خارج کرده و گفت :

از طرف چه کسی مأموریت داری ؟

از طرف خود ؟

از طرف خود ؟ هجب احمق هستی مگر تو میتوانی کالسکه وزیر اول را تفتیش کنی مرد نقابدار بیا واستغفار کن .

من استغفار کنم ؟ تو وزیر اول هستی باش من از تو باك ندارم ؟

آراسپ ارشیدن این جواب بی اختیار خنده بلندی کرده و گفت :

می بینم ناحی من وزیر اول است متاسفانه با این قدرت از يك سوار

فحش و دشنام مینشود !

وزیر زیر لب غرشی کرده و گفت : خواهیم دید !

و بعد از این حرف نهیبی سربازان زده و امر داد دريك آن سوار را نقش

زمین کنند ، سربازان با شمشیر کشیده بطرف سوار ناشناس حمله بردند سوار

بسرعت تمام شمشیر از غلاف کشیده و سوتی را بهدا در آورد بر اثر انعكس

صدای سوت پنج نفر از میان درختان خارج شده و بسمت سربازان تاخند جنگی

سخت در گرفت سوار ناشناس بسمت کالسکه روان شد و يك حرکت در آنرا باز

کرده و نوک شمشیر را بر گلوی وزیر اول گذاشت و گفت :

هجج حرکت نکن و الا کشته خواهی شد شما آهای آراسپ پیاده شوید

آراسپ از کالسکه پائین جست و شمشیر وزیر اول را باز کرده بر کمر استوار نمود

آنوقت تعظیم غرائی کرده و چنین گفت :

خیلی متاسفم که بیش از این نمی توانم با وزیر اول همراهی کنم و لازم

است هرچه زودتر تشریف ببرند زیرا ملاحظه میفرمائید که من مسلح هستم و چند

دقیقه دیگر میترسم شما زنده تشریف نبرید .

وزیر اول که از مسلح شدن آراسپ بو حشت دچار شده بود نهیبی :--

کالسکه چی زده امر کرد که طرف قصر برود سربازان وزیر خسته و زخمی دست از

چنگ با او باش که بامر ارباب کلن سدی در برابر سربازان ایجاد کرده بودند بر

داختند و بمقیب کالسکه پرداختند .

آراسپ موقعیکه تنها ماند متوجه مرد ناشناس شده و گفت اگر اشتباه نکرده

باشم ارباب کلن را در برابرم میبینم .

مرد ناشناس صورت خود را باز کرد و قیافه مضحکش را آشکار نمود .

آراسپ اشتباه نکرده و ارباب کلن را بخوبی شناخته بود .

خوب ارباب چگونه اطلاع از جریان امر پیدا کردی ؟

جریان امر بسیار طولانی است و گفتن آن باین زودبها تمام نمیشود

وانکجه من نقشه دیگری دارم که باید آنرا انجام دهم شما برای دیدار مکایز

بی‌تی که در عمارت شمالی دهکده بسر می‌برند بروید من بزودی بشما ملحق
خواهم شد .

بسیار خوب مطابق میل تو رفتار خواهم کرد .
آراسپ این گفته و بسرعت بطرف شمال دهکده حرکت کرد .
ارباب-چون تنها ماند بطرف او باشند متوجه شده و گفت :
از شما خیلی ممنون هستم فراموش نکنید موقعیکه مهمانخانه گشوده شد
شما پنج شبانه روز مهمان من خواهید بود .
او باشند برسم خود تعظیمی کرده و از نظر ناپدید شدند .
ارباب قدری ایستاده وبعد بسمت زندان حرکت کرد .
باز سکوت مطلق بر همه جا مستولی شد :



فصل دهم

پادشاه و ارباب گلن

در چند فصل پیش گفتیم که خشیارشا دستور داد تا کالسکه سلطنتی را آماده سازند و چند نفر از سربازان از دور آنرا محافظت کنند و اگر احتیاجی پیدا شود بوسیله انعکاس صدای سونك بكدك آیند با این وصف پادشاه با کمال تائر در کالسکه نشسته وبسمت زندان پیش میرفت و در راه پیوسته با خود میگفت من یقین دارم که آراسپ بی تفصیر است و گناهی بگردن او نمی بینم امیدوارم این بار حقیقت را از من مخفی نکند و آنچه واقع شده است برآستی بگوید .

شاه در گفتگو بود که کالسکه در برابر در زندان توقف کرد قبلا در اثر مشاهده کالسکه سلطنتی رئیس زندان و سایر صاحبان بیان پیشواز آمده بودند خشیارشا بدون اینکه جوابی بااحترامات آنها بدهد بسمت رئیس زندان متوجه شده و گفت :

آقا بطرف زندان آراسپ میرویم :

از شنیدن این سخن رئیس زندان بحیرت افتاده و گفت :

شاهنشاهها چگونه بطرف زندان آراسپ میروند در صورتیکه

عجب چرا جواب میدهی مگر اطاعت از اوامر مرا فراموش کرده ای ؟

شاهنشاه سلامت باشد چگونه ممکن است اطاعت از فرامین شاه را فراموش

کنم میخواهم بمرض برسانم که آراسپ طبق فرمان شما آزاد شده است :

چه گفتی طبق فرمان من آزاد شده است ؟

رئیس زندان که کم کم متوحش میشد با لکنت زبان جواب داد :

آری شاهنشاه آراسپ بنا بفرمان کتبی شما بمعامل تعویل داده شد و تقریر

نیم ساعت است که با کالسکه از زندان دور شده است ؟

احمق چه میگوئی من بکسی فرمان نداده ام تو بدقت مهر و امضاء

مرا نگریستی ؟

کجا است فرمان من ؟

آراسپ آنرا همراه برد .

از این جواب سوء ظنی در خاطر شاه تولید شد لذا نگاهی بر رئیس زندان افکنده و گفت معلوم نیست تورا است میگوئی یا نه فعلا در همین زندان محبوس هستی منتظر باش تا دستورات ثانوی من بتو برسد .

رئیس زندان بخاک افتاد و آنقدر سر بر زمین داشت تا شاهنشاه از نظر او و سایر صاحبمنصبان دور شد .

کالسکه سلطنتی بسرعت تمام جاده ایرا که بقصر سلطنتی مقر خشیار شاه منتهی میشد طی میکرد ناگهان بار دیگر ارباب گلن راه عبور را سد کرده و در میان جاده ایستاد سربازان محافظ شاه مانند اجل معلق از گوشه و کنار ظاهر شده و ارباب گلن را در میان گرفتند شاه چون مکث کالسکه را مشاهده کرد سر از دریچه خارج ساخته و گفت برایچه نیروید چه کسی مانع از حرکت است ؟ یکی از سربازان احترام گذاشته و پاسخ داد :

شاهنشاه ارباب گلن میخواهد با شما مذاکره کند .

ارباب گلن : زود بگوئید بیاید .

ارباب مانند يك سردار فاتحی بنزد شاه آمده و تعظیمی کرد

زود بیا نزد من بنشین :

ارباب گلن صاحب مهمانخانه مردان بزرگ خشیار شاه نگاه اوچی سربازان

افکنده و سوار کالسکه شد .

ارباب میدانی چه حادثه ای اتفاق افتاده است ؟

خیر اعلیحضرتا ممکن است فرمائید .

آراسپ را با فرمان جمعی آزاد کرده اند .

آراسپ را آزاد کرده اند ، مگر شاهنشاه حکم آزادی او را مهر و امضاء

نکرده اند ؟

خیر خیر من ابتدا از موضوع اطلاع ندارم و این بزرگترین خیانت است که بمن روا داشته اند ارباب خود را بکلی تنها میبینم نزدیک است از شدت فکر دیوانه شوم .

اعلیحضرتا شما پسر سلطان مقتدری هستید که نام ایشان لرزه بر اندام سلاطین دنیا میافکند چگونه است که از این وقایع کوچک متاثر و سخت اندوهناک میشوید باید جدیت کرده و خائنین را شناخت و سر از تن آنها جدا کرد .

از وجدان سخن نبرام شما از موقعیکه یونان را ترك گفته و پاپا تخت آمده اید بکلی دست از کارهای کشور و اداره امور کشیده بحریم و یا بعشق بازی پرداخته اید اغاب قامیل شما از زن و مرد اطاعت اوامر شما را برگردن نمی نهند و هر يك بیهانه ای بمسافرت های بی مورد و عشق و رزیه های بی اساس که باعث آبرو ریزی خاندان سلطنتی است پرداخته اند والا در کجای کشور های مشرق زمین خاندان سلطنت اطاعت اوامر شاه را محترم نمی شمارند من اسم نمی برم اما در همه جا جز گفتگو درباره اطرافیان شما که با قدرت کاملی دست بعملیات نا شایسته و زشتی زده اند چیز دیگری در میان نیست اعلیحضرتا این شکسته ها نباید آقادر در روح شما تأثیر داشته باشد که از اداره خاندان سلطنتی عاجز باشید شاهنشاهی که از عهده اداره خانواده خود بر نیاید چگونه میتواند مملکتی را از روی قوانین و اجرای عدالت حفظ کند؟!

خشیار شاسری بملات تاسف تکان داده و با آهنگ موثری چنین جواب داد آنچه که تو میگوئی صحیح و بجا است من تصمیم گرفته ام خائن را تنبیه و بکار های خاندان خودم رسیدگی کنم بگو بینم میتوانی نام و نشان نجات دهنده آراسپ را بگوئی؟

شاهنشاه باید بداند که وزیر اول برای اینکه خیانتهایش رو پوشیده بماند سعی در نابود کردن آراسپ داشت برای اجرای این منظور حکم شاه را جعل نموده و آراسپ را از زندان خارج کرده و میخواست با خود بجائی ببرد که دیگر زنده بر نکرده اما من آراسپ را نجات دادم و او بمنزلیکه مکانیز تهیه کرده است حرکت نمود !!

چه کارهایی بدون اطلاع من انجام میگردد اهور مزدا مرا از شر این مرد خائن بد منش حفظ فرماید خوب پس از قرار معلوم قدرت وزیر اول بجائی رسید که امضای مرا هم جعل میکند ، ارباب گلن من میل دارم نهارى در مهمانخانه تو صرف کنم اما در این مهمانی وزیر اول و ملکه و آراسپ باید حضور داشته باشد درست دقت کن فردا نزدیک ظهر من بمهمانخانه تو خواهم آمد البته آراسپ هم باید بیاید

از این دعوت موبرتن ارباب گلن بر باخاست زیرا او بخوبی نظر شاه را حدس زده بود ارباب گلن تمطبیعی کرده و از کالسه پیاده گشت شاهنشاهم بقصر سلطنت

..... که بالا رفتند و نشستند این دستور

امر نمود تا آجودان مخصوصش مراقب وزیر اول باشد و او را بنهار فردا دعوت کند درواقع بحضورش آورد

ارباب گلن هم که بافتخار میزبانی شاهنشاه نائل شده بود بسمت مهمانخانه آمد و شبانه شروع بتهیه وسائل پذیرائی نموده و پس از آن بروی اسب چسته بسرعت بسمت باغ شمالی تاخت

حال که جریان سر رسیدن آراسپ در آن موقع خطیر بنظر خواننده گلن رسید بهتر است ما هم ارباب گلن صاحب مهمانخانه مردان بزرگ را تعقیب کرده و بسر وقت سایر پهلوانان داستان برویم

نزدیکیهای صبح که سپیده تازه میخواست بدمد ارباب گلن بعمارت شمالی وارد و پس از داخل شدن باطابق مگایز چون یکی از دوستانش را زخمی دید متاثر شده وقضایارا جویا شد

بی‌تی بآرامی تمام سر گذشت اوائل شب را شرح داد و در آخر اضافه کرد که ویتس هم باینجا رهنمائی شده و حال در يك گوشه باغ با محبوبش بسر می‌برد

ارباب گلن از اطاق خارج شد و بطرف باغ سرکت کرد و در زیر بوته‌های گل و میانه درختان بكاوش پرداخت آراسپ که در زیر درختی سر محبوبه‌اش را برز انواهاده و چشمان برهم نهاده شده ویتس می‌نگریست چون صدای پاشنیداز جا برخاسته و گفت کیست که باینطرف می‌آید؟

اگر اجازه فرمائید ارباب گلن شرفیاب شود

گلن ؟ توهستی بیا مانعی ندارد

ارباب گلن نزدیک شده سلام کرد این موقع هوا بکلی روشن شده بود و اثر سر و صدا ویتس از خواب چسته و نگاهی بآراسپ کرده او هم ابغندی نمکین بر لب رانده

خوب ارباب گلن حتماً خبر مهمی داری؟

همینطور است من دیشب شاه را ملاقات کردم و جریان نجات شمارا بایشان گفتم اتفاقاً موقعی از قضایا آگاهی یافتند که از زندان دست خالی مراجعت می‌کردند

پس از اطلاع چه گفتند

بسیار غضبناک شدند و حتی دیدم که از شدت غضب قطره اشکی بر

نتیجه این اطلاع چه شد

شاه فرمان داده است که من فردا نهار در مهمانخانه از ایشان و مهمانانش پذیرایی کنم !

عجب ارباب بافتخار بزرگی نائل شده‌ای !

راست است اما این مهمانی احسن خواهد بود

چطور مگر چه اتفاقی خواهد افتاد ؟

هالیجناب مهمانان شاه عبارتند از ملکه و وزیر اول و

عجب ملکه وزیر اول ؟

بله باضافه شما !!

منهم دعوت دارم ؟ چه تصادفی دست انتقام آماده میشود حال بگو به بینم من

چه موقعی بیایم ؟

البته چند دقیقه بورود شاه مانده بمهمانخانه بیایید

بسیار خوب ارباب خواهم آمد

فلا خدا حافظ منتظر شما هستم

ارباب گلن از باغ خارج و بسرعت بطرف مهمانخانه روانه شد و عاشق و

معشوق زیبا را تنها گذاشت

نزدیک ظهر گارد جاویدان سلطنتی اطراف مهمانخانه را محاصره کرده و

منتظر ورود شاه بودند مردم دسته دسته از برابر مهمانخانه گذشته و بارباب گلن که

با کمال وقار و تکبر جلو در ایستاده بود تعظیم میکردند ارباب گلن با کمال عصیانیت

نگاه چپ با اهالی افکنده و شاه‌های خود را بالا میافکنند گویا میخواست باینترسیله

منزلت و مقام خود را در نزد شاه برخ اهالی بکشد هر آن جمعیت بیشتر میشد بطوری

سکه نظم و انتظام از دست میرفت ارباب گلن مانند یک سردار دلاوری پیوسته

بگارد دستور میداد تا جمعیت را متفرق کنند

یکربع باین وضع سیری شد ناگهان ولوله محسوسی در میان جمعیت ایجاد

گشت واز دور آراسپ نمایان شد عده ای که این مرد ماجراجوی دلیر را در زندان

معبوس میدانستند از مشاهده صورت خندان و قیافه باز او متعجب شدند

ارباب گلن چون آراسپ را مشاهده کرد پیش رفته و تعظیم غرامی نمود

و رکاب گرفت تا بهلوان ما پیاده شد و با ابهت بی‌مانندی داخل مهمانخانه گردید

منعاقب ورود آراسپ گردونه‌ای برابر در ایستاد و از آن آچودان شاهنشاه باغاق

و ترس میبرد

در همین موقع از دور گردونه سلطنتی نمایان شد اطراف آن را صدافراز سواران باری احاطه کرده بودند

اهالی در برابر موکب شاهنشاه بتظاهر پرداختند اما آشکار بود که آنقدر از شاهنشاه راضی نیستند چون جسته جسته از گوشه و کنار اظهار ناراضی بگوش میرسید

شاه در برابر مهمانخانه از گردونه پیاده شد و با کمال عصبانیت داخل مهمان خانه مردان بزرگ گردید ارباب پیوسته در برابر شاهنشاه تمظیم میکرد و راهنمایی مینمود شاه چون وارد سالن گشت و وزیر اول و آراسپ از جا برخاسته و تمظیمی در مقابل شاهنشاه نمودند .

شاه بروی کرسی نشست و فرمان داد تا سایرین هم برجای خود بنشینند . ده دقیقه تمام سکوت مطاق بر حاضرین حکمفرما بود تا اینکه شاه بسخن آمده و گفت :

خوب در کشور من خیانت رواج پیدا کرده است . آیا وزیر اول میتواند توضیح دهد آراسپ از زندان چگونه نجات یافته است ؟

این ضربت کاری که بوجود وزیر اول و ملکه سخت کارگر آمده بود سبب شد ارزشی در وجود وزیر اول ایجاد شود .

چرا میلرزی جواب بده .

شاهنشاه من ابدأ از نجات یافتن آراسپ اطلاعی در دست ندارم و خیلی متعجبم که او را در برابر خود می بینم .

عجب پس تو اطلاع نداری چه کسی حکم نجات او را از طرف من امضاء کرده است ؟

شاهنشاه رسیدگی فرمایند تا معلوم شود .

شاه متوجه آراسپ شده و گفت :

نامه را بمن بده .

آراسپ نامه ابرا که فرمان خشیارشا مینمود و در آن آزادی او تصریح شده بود از جوف کمر خود خارج ساخته و تسلیم شاهنشاه نمود شاه از دیدن فرمان جعلی عصبانی شده فریاد کرد :

با این فرمان چه میکومی خائن مگر میتوانی حقیقت را پرده پوشی کنی ارباب گلن و آراسپ ترا که حامل نامه بوده ای شناخته اند .

کنان گفت اعلیحضرتا مرا عفو فرمائید نتوانستم از جاه طلبی خود چشم پیوشم و از راه صواب برون شدم و خود را بناباکی آلوده ساختم مرا عفو کنید !
 عفو، عفو، مگر نمی دانی سزای خیانتکاران چیست وزیری که بشاه و مملکت و کشور برای بدست آوردن مال دنیا خیانت کند زنده ماندنش خدا را خوش نیاید من اگر دست خائنین را بکوتاه نکنم نه فقط باجداد خویش بی احترامی کرده ام بلکه از رگترین خیانت ها است بملت این سرزمین که چشم خود را بمن و شما دوخته اند او بجای رفاه حال مردم بفکر جمع مال و مقام فرو رفتی و دست بخیان آلوده کردی من هم برای عبرت سایرین آن سریرا که فکر خیانت در سر پرورانده است از تن قطع می کنم و دستیرا که بجانب مال مردم دراز شده است می شکنم .

شاه با حال غضبناکی میز جلو خود را بسمتی پرتاب کرده و گفت :
 نه فقط تو با اهریمن همکاری کرده ای بلکه این موجود پست (اشاره بملکه) هم بتو کمک کرده است و تهمت می را که اهریمن هم شرم از آن دارد بآراسپ زده است انتقام او را هم خواهم کشید .
 شاه متوجه آجودانش شده و با صدای خشنی چنین فرمان داد :
 زود این مرد پست فطرت را که زمانی وزیر اول من بوده است تحت نظر بگیرد تا دستور محاکمه علنی و حکم قتلش را صادر کنم .
 آجودان شاه پیش رفته و پس از خلع سلاح کردن وزیر اول براه افتاد مرد بیکه تا چند ساعت پیش قدرت بی منتهایی در دست داشت میرفت تا با سر نوشت نجس خود همراه باشد .
 شاه باتفاق ملکه بقصر مراجعت کرده و دستور داد تا نگذارند و شنی از قصر بدون اجازه خارج شود آراسپ هم بمارت شمالی مراجعت نمود .
 ارباب گلن پس از این محاکمه تاریخی جلوی در آمده و ایستادمشتریان قدیمی مثل مورچه که وارد سوراخی بشوند داخل مهمانخانه شده و از ارباب گلن معذرت میخواستند ارباب هم با کمال تکبر جواب داده و بستمندمین دستور میداد که از واردین پذیرائی کنند یکساعت بعد لبخند شیرینی بر لیان ارباب گلن قش بسته بود .

فصل یازدهم

در راه مقصود !

وزیر اول با آجودان شاهنشاه از مهمانخانه خارج شده و سوار گردونه خود گشت در راه پس از قدری سکوت متوجه آجودان شاه شده و گفت :

ممکن است اجازه دهی از زن و دختر عزیزم برای همیشه خداحافظی کنم ؟

آجودان قدری فکر کرده و پاسخ داد :

مانعی ندارد اما بشرط اینکه چند لحظه بیشتر بطول نیانجامد

گردونه بنا بدستور وزیر داخل قصرش شد و او پیاده گشت تا زن و دختر خود را برای آخرین بار ملاقات کند بکمرسج تمام از رفتن وزیر گذشت اما از مراجعت خبری نشد آجودان شاهنشاه بطرف عمارت روان شد تا دلیل نیامدن وزیر را بفهمد ناگهان ضربه ای شدید از قفا بر سرش اصابت نمود و او را بزمین افکند

با این وصف وزیر اول توانست با همراهانش از قصر خارج شده بسمت پشگاهمکاه خود رهسپار شود

چندروز گذشت آراسپ باتفاق ویتس در مناظر زیبای باغ شمالی روزهای خوبی می گذراندند مگابیز هم کم کم سلامتی از دست رفته را باز مییافت شبی بافتخار مگابیز آراسپ مهمانی کوچک و شیرینی را که مهمانانش را مگابیز و بی تی و ویتس تشکیل میداد ترتیب دادند

چون حاضرین بر سر میز قرار گرفتند

آراسپ جام خود را بر از شراب کرده و چنین گفت

من این جام را بموقفیت خودم و بسلامتی مگابیز هم چنین بیایداری عشق حقیقی ویتس و بی تی میآشامم ناگهان چهار گیلان بشدت تمام بر هم خورد و قهقهه پهلوانان اطاق را بلرزه افکند

در همین موقع که این چهار نفر با کمال صمیمیت مشغول خنده و تفریح بودند دو نفر سوار سیاه پوش در حالیکه نقابی بر صورت داشتند از اسبهای خود پیاده شده وبسمت باغ حرکت کردند چند دقیقه بطول نیانجامید که کمند یکی از سواران بر دیوار محکم شد و آنها توانستند بر روی دیوار که متصل بساختمان

بالغ میشد قرار گیرند

یکی از سیاه پوشان متوجه دیگری شده با آهنگ آمرانه چنین گفت :
از اطاقی که در دست چپ قرار گرفته روشنائی بنظر میآید باید بهر وسیله
شده منفذ کوچکی بداخل اطاق پیدا کرد .

ضمن این صحبت بر بام اطاقیکه در داخل آن بهاوانان مشغول خنده و تفریح
بودند قرار گرفتند و بتفتیش پرداختند

دفعتا یکی از آنها متوجه منفذ بزرگی که از آن دود خارج میشد گشته
و بدیگری گفت :

اینجا بهترین وسیله بشمار میرود زود شروع بکار کنیم
مرد سیاه پوش کیسه ای بزمین گذاشته و لوله کوچکی که با پوست درخت
ساخته شده بود در سوراخ دود کش افکند و بوسیله دمی گرد یرا که در کالبدی
پیچیده بود وارد اطاق کرد کم کم فضای اطاق از رنگ گرد تغییر پیدا میکرد
و بهاوانان که تقریباً مست شده بودند متوجه نشده بی خوردن مشغول بودند

ناگهان ویتس از جا برخاسته و بدون اینکه سخنی بگوید بر زمین نقش
بست آراسپ خنده ای کرده و گفت عزیزم در نوشیدن شراب افراط کردی بهتر
بود دقت میکردی تا

. آراسپ هم نتوانست جمله خود را تمام کند و در حالیکه با کمال
تعجب بیهوش شدن مگابیز و بی تی رامینگریست بر زمین افتاد همین موقع متوجه
خطر شد ولی کار از کار گذشته بود سرعت انکشتن خود را خارج کرده و در
کوخه میز مخفی کرده و باز دست بروی دیوار چند کلمه نوشت و از هوش رفت .
چون سروصدا قطع شد یکی از سیاه پوشان گوش خود را بجنبه گذاشت
و گفت :

از باب کار پیشرفت کرد و آنها بیهوش شده اند بفرمائید پائین برویم
دو نفر شبگرد از بام پائین آمده داخل اطاق شدند و در چند لحظه مردها را
طناب پیچ کرده به بیرون حمل کردند کالسکه ای در تاریکی انتظار میکشید
سیاه پوشان اسیران را در کالسکه جای دادند و بار دیگر مراجعت کرده و بی تی و
ویتس را بداخل کالسکه گذاشتند تمام این عملیات بیش از بیست دقیقه انکشید
سیاه پوشان بروی اسب بسته فرمان حرکت دادند و کالسکه سرعت
بطرف مقصد نامعلومی حرکت کرد .

فصل دوازدهم

غار شیطان

سه ساعت تمام حاملین دوستان شاه در تنگنای سختی راه پیمودند هر آن جاده ایکه مقصود نامعلومی داشت تنگتر و پیچ و خمش فزونی تر میشد و عبور و مرور از آن بسختی تمام انجام میپذیرفت .

در داخل کالسکه وزیر اول بی‌تی را در آغوش خود خوابانده و هر دفعه نگاهی که از آن یکدنیا عشق و شهوت میبارید باو مینمود گویا میخواست هر چه زود تر بمحل در نظر گرفته شده برسد و آرزوی دیرین خود را در باره این جسم لطیف که در بیهوشی چند ساعته فرو رفته است انجام دهد .

کالسکه در مقابل تپه ای عظیم بایستاد همراهان وزیر با سرعت تمام از آن پیاده شده صدا های مخصوصی که برای آگاه کردن دوستانشان بود از خود ظاهر ساختند طولی نکشید سنگی بزرگ بر محور خود بچرخید و راهی عظیم و تاریک نمایان گردید در آنجا مردان قوی هیکل که مجلس بالیسه آهنی بودند نمایان شدند وزیر اول نخست داخل غار شد و بعد از او یکایک سربازان با اسیر ها داخل گردیدند .

این غار اسرار تاریکی را سالها در خود حفظ کرده و باعث شگفت اهالی شده بود .

هابرینی که تک و توك از آنجا میگذشتند قدمهای خود را بلند تر کرده و بسرعت عبور خود میافزودند زیرا شایع بود که شیطان در قلعه زمینی خود سالی سه ماه زندگی میکند .

اگر خوانندگان با ما بداخل این دژ محکم بیایند خواهند دید نه شیطان بلکه خدمتگذاری هم از خدام او در آنجا وجود ندارد فقط هموعانشان بوده اند که آنجا را مسکن خوبی برای ادامه کارهای غیر قانونی ملجأ قرار داده و باعث آزار هابرین میشدند :

سرکرده آنان وزیر اول خشیارشا بود البته این موضوع شگفتی مضحکی را در شخص ایجاد نمیکند ولی چه میتوان کرد مگر وزیر نباید دزد باشد ؟

بنظر من احتیاجی جهت اثبات این موضوع نیست زیرا خوانندگان عزیز صدها نفر از امثال وزیر اول خشیارشا را در کشورشان دیده و می بینند !!

این دژ مستحکم بیش از دوهزار نفر سرباز گنجایش داشت و میتوانست سالها در مقابل نیروی متخاصمی مقاومت کند ، بدستور وزیر اول در زیر زمینی دژ سه نوع زندان ساخته بودند که یکی از آنها برای مجرمین ساده و دیگری جهت فراریان و سومی مخصوص خائنین .

زندان سومی یکی از مخوفترین ساختمانهای بود که در آنزمان جهت شکنجه کناهکاران طرح شده بود .

سربازان محافظ زندانهای زیرزمینی دژ هرگز زندان سومی را ندیده بودند اگر لازم میشد یک نفر را بدانجا بفرستادند از بالای زندان معبوس را بداخل اطاق پرتاب میکردند .

یکی از زندانیانها روایت میکرد که مخوفترین حیوانات آبی و حشره های موذی در زندان های طبقه سوم مسکن گزیده اند و سوگند یاد میکرد که با چشم خود خرچنگ و یک مار آبی را دیده است که در زندان شماره ۷ زردخورد میکردند طول مار را ۱۰ متر و ضخامت آنرا ۳۰ سانتیمتر تعیین میکرد .

موقعیکه درب بسته شد وزیر اول با صدای خشکی دستورداد ۶ نفر مگایز و آراسپ را بر زندان شماره ۷ ببرند و باقی بروند به رم سرا و زنان را خبر کنند تا آماده پذیرائی دخترش و بتس بشوند طولی نکشید فرمانهای وزیر اول بسرعت اجرا شد و جز بی تی که با هستگی نفس میکشید کس دیگری باقی نماند .

وزیر مثل آنکه آب حیاتی را یافته است بی تی را در آغوش کشیده چون دیوانگان به طرف عمارات خویش رهسپار شد خوشبختی از این بالا تر محبوبش را با اینهمه رنج و زحمت بدست آورده و در دژی محکم که هیچگونه راه گریزی به خارج ندارد با او بخوشی بسر خواهد برد . چه از این بهتر ! آراسپ و مگایز هم که دردستش اسیر هستند به به بهترین زمانی است که میتواند بیتهائی در آغوش محبوبش مدتی را بخوشی بگذراند :

اینها افکاری بود که مانند برق از مغیله وزیر اول میگذشت طولانی نکشید تا بدر منزل خویش رسید و آنجا را باز کرده و داخل گردید این اطاق زیباترین قسمتهای غار شیطان را تشکیل میداد نور سرخ رنگی منظره لامعی به آنجا میبخشید وزیر اول باولمی تمام بی تی را روی تخت زیبایی که جهت استراحت وزیر تهیه شده بود گذاشت و خود چون دیوانگان باین طعمه لذت نگریسته و گفت

خوب به قیده من بهتر است این شب را بهتر از آنچه خود تصور میکنم بگذرانم یعنی انتقام را با کامیابی توام کنم بلی بهتر است بروم تا نقشه خویش را کامل کنم بعد از گفتن این سخنان نگاهی به بیگل متناسب بی تی افکنده و گفت :

عزیزم با اینکه دوری من از تو بیش از یک ساعت نخواهد بود باز هم از این مدت کوتاه رنج فراوان میبرم من میدانم اگر بیدار شوی و عظمت و حشمت مرا به چشم ببینی و از علاقه ای که نسبت به تو دارم اطلاع یابی حتما یک دنیا دوستم خواهی داشت اصلا من چرا باین فکر نیفتاده ام باید با محبوبم آنقدر عشق بازی کنم و او آنقدر مرا دوست بدارد تا مگر بتوانم بگویم ، با خشیارشا مخالفت کردم برای خاطر محبوبه ام شاهنشاه معظم پارسیان را در مقابل اراده آهنینم مغلوب نمودم برای اینکه به مشوقم برسم کارهای شگفتی کردم !

وزیر اول با خوشحالی تمام از اطاق خارج شده و در آنجا را بطور مخصوصی مقل نمود . اورفت تا جاندادن دو بهلوان با شرافت را چشم ببیند در ضمن از چشمانش تصمیم مخوفی آشکار بود میخواست دخترش را در حین جاندادن آراسپ نظاره کند زهی باین قساوت قلب !

پس از ربع ساعت که راههای مخصوصی را طی کرد بدر زندان رسید نگهبانان بر پا شده و احترام گذاشته و ترس فراوانی آنها را فرا گرفت زیرامی دانستند موقعی وزیر اول بسروقت آنان میآید که بخواهد جانداری را بیجان کند .

خوب آنایان و سابل کار از هر حیت آماده است !

بله قربان محبوبین دردالان مرك افتاده اند .

زود آنها را بداخل يك زندان رهسپارشان کنید !

کدام يك از امرات را انتخاب میکنید ؟

بهتر است نمره ۲ باشد !

در اثر شنیدن این سخن رنگ از روی سایرین پرید زیرا میدانستند زندان

نمره ۲ بغیر از ساکین جدیدش دو موجود خطرناک هم در خود جای داده است بطوریکه خود نیز از نام بردن آن در وحشت بودند .

وزیر اول با صدای آمرانه گفت زود شروع کنیم .

در اثر این فرمان مردی چاق و قد بلند بر پا شده و بوسیله سیم محکم و دراز

تا ۲۰ متر آنطرف دالان را روشن نمود بدین ترتیب که سر سیم را آغشته به مواد سوزان نمود و مشعلها را یکی بعد از دیگری روشن کرد وزیر اول در اثر روشنائی غیره آکنده ای جسد دو نفر بهلوان را بخوبی دید بعد از انجام این عمل همان مرد دست خویش را روی يك آهنی که دگمه مانند بنظر میرسید قرار داد

و در اثر اصطکاک دست او با دگمه صدای وحشتناکی شنیده شد و کف دالان کا
 دو پهلوان روی آن افتاده بودند برکناری رفته و آن دو را در گردابی عمیق
 برتاب نمود آنجا بزندان نمره هفت ملقب بود .

آراسپ و مگاییز در اثر این تکان شدید و دردی که از اثر سقوط در آنها
 تولید شده بود به حال آمدند قضایا مانند برق از فکرشان گذشته و آنها را بهواقب
 و خمشان متذکر گردانید ولی چه میتوانستند بکنند آنجا زندان نبود بلکه منجلاهی
 از گل ولای و آب تیره رنگی بود که هوای آن خود تولید خفگی مینمود .

آراسپ و مگاییز نیم سکنه کرده بو حشت فرو رفته بودند آراسپ برای اولین
 بار خطرات مرگ را احساس کرد « مگاییز آنجا را نگاه کن » این صدایی
 بود که باوحشت تمام از زبان آراسپ شنیده شد و در فضای زندان انعکاس غریبی
 پیدا کرد . مگر آنجا چه بود که اینچنین پهلوان پهلوانان را بو حشت انداخته بود
 فقط دو چشم اما دو چشم براق و مغوف که نور شدیدی در تاریکی از آن ساطع
 میشد مثل این بود که با مجب تمام بساکنین جدید اطاق بنگرد ، در گوشه اطاق هم
 بروی آب سرد دست و پائی باشد تمام بر آب میخورد .

در بالا در اثر فرمان وزیر اول شروع با اقداماتی کردند و نتیجه این اقدامات
 در زندان ظاهر شد باینطریق که دفعتا فضای ظلمانی زندان از نور چون روز
 روشن شد . حالا دیگر پهلوانان همسایه های خویش را بخوبی شناخته اند ،

ماری قوی و طول سراز آب بدر آورده و آنان را مینگریست و خرچنگوی
 قوی و بزرگ هیکلی که انسان نمیتوانست چشمانش را تشخیص دهد بر آب ایستاد
 و چون مار سکوت را بر همه چیز ترجیح داده بود .

آراسپ شروع بسخن کرده و گمت مگاییز این دوستان که ساکت و آرام
 بیا مینگرند من دلیل آنرا میدانم تو چه طور ؟ باور مرد قسم است که من برادرزاده
 های او را که همین دو حیوانند میشناسم . میدانی موضوع چیست آقای وزیر
 اول مردی غایت بین است و این دوستان را برای هم نشینی با ما انتخاب کرده
 است منتهی از بی فکری خود دو موضوع مهم را فراموش نموده نخست اینکه
 آقایان را (در ضمن اشاره بدو حیوان که با بی صبری تمام منتظر بودند) بما
 معرفی نکرده و ثالثا هنوز مسلمیم یعنی هر يك خنجر بی تیز و بران بر کمر داریم .
 قبل از هر چیز لارمست بگوئیم که در زندان هر چه گفته میشد با آسانی بگوش
 وزیر اول و همراهانش میرسد چنانکه از شنیدن سخنان آراسپ با مگاییز و مشاهده
 خونسردی آنان نزدیک بود دیوانه شوند ، اینهمه خونسردی ؟

سربازان و وزیر اول از مشاهده وضعیت زندان شماره ۷ و مشاهده دو
 حیوان قوی الجثه و وعشی موی بر تنشان راست ایستاد و بر جوانی و بیچارگی دو پهلوان

انسوس خوردند و با گوش خود شنیدند که آراسپ با تمسخر فراوان در آن مانمکه ترسناک از وزیردگویی میکند!

سربازان و وزیر میدانستند چنك وحشتناك و عظیمی مابین این چهار جاندار واقع خواهد شد و البته آنرا بسیار تماشائی تصور میکردند ؟
در این حال وزیر اول با آهنگ آمرانه ای چنین گفت :

زود بروید و ویتس را آگاه کنید تا آمده معشوق خود را تماشا کند !
دو نفر سرباز بطرف حرمسرا رفتند تا دختر وزیر اول را ب زیر زمین اسرارآمیز بیاورند .

در طول این مدت ناظرین این صحنه تراژدی سکوت کرده و چشم بسپاه چال دوخته بودند از دور ویتس با اتفاق دو نفر سرباز آشکار شد دختر شجاع با کمال تکبر پیش میآمد وزیر اول هم با مشاهده دخترش لبخندی زده و گفت :
دختر جان میل داری تماشای خوبی بکنی

پدر تصور میکنم يك جنایت جدیدی را میخواهید فاعل شوید و استادی خود را در این قبیل کارها بدخترتان گوشزد کنید ولی من فقط چیزیکه میتوانم بگویم اینست :

پدر عزیزم شما و ملکه آمس تریس بسزای اعمال خود خواهید رسید :

خنده طولانی و بلند وزیر در سرسرای زندان پیچید وزیر پس از قدری خنده شروع بخن کرد و گفت :

ویتس گمان میکنم آنجا را نمی بینی !

وزیر اول پس از گفتن این موضوع با انگشت در بچه بزرگ را نشان داد

ویتس برای اینکه از ضعف خود جلوگیری کند شروع بصحبت کرد و گفت :

پدر هیچ قاتل سنگدلی این سر نوشت را برای هم نوع خود فراهم نمی کند که تو کرده ای و بداند که عاقبت مگاییزو آراسپ از این مضمه خطرناک نجات خواهند یافت باور نمیکنید نگاه کنید السامه است که چنك عجیب شروع شود و سر نوشت منهم آشکار گردد !

ویتس راست میگفت زیرا خرچنك بزرگ با هستگی تمام بطرف مهمانان شناکدان پیش میرفت مار نیز مثل اینکه بخواهد از رفتن رفیق خویش متابعت کند براه افتاد

آراسپ چون موقعیت را وخیم تشخیص داد چنین گفت :

مگاییز آماده شو که آشنائی ما با دودستان برودی انجام خواهد گرفت

مواظب باش اگر خرچنك بتو حمله کرده هرگز از طرف مقابل با او زد و خورد نکنی و واضعتر بگویم

وقت کن شاخکهای خویش را بتو نزدیک نکند . اگر مار بطرف تو آمد مواظب باش بدن خود را بتو نیچند چونکه تو میدانی مارهایی که در مکانهای مرطوبی زندگی میکنند فاقد سم میباشند ولی شکار خویش را چنان خورد میکنند که بشربابارای آن کار نیست

شروع . نیم متر بیشتر فاصله نمانده بود که مار چون درختی صاف ایستاده و خود را چون شلاقی بطرف آراسپ پرتاب کرد . خرچنگ نیز با سرعت فریبی بزیر آب فرو رفت . هنگامه فریبی بود جزئی بی احتیاطی منجر بمرک میشد آراسپ با سرعت عجب در مقابل ضربت شلاقی مار جای خالی کرد و مگایز از جای خود دو متر جلو پرید با این دو شاهکار حمله مار و خرچنگ بی نتیجه ماند مار هم با شدت زیادی بردوار سنگی زندان خورده بآب افتاد .

خرچنگ نیز از آب بیرون آمده و از نیامتن حریف خود سخت مصیبتی گردید . آراسپ خنده ای کرده و گفت مگایز اگر از من بررسی حمله را کنار بگذاریم بهتر است میدانی چرا برای ایسکه بعد از نجات یافتن از این جهنم باید عالیجناب وزیر را بیازرسی حیوانات بفرستیم .

باز حمله دو حیوان شروع شد اما این بار سختتر بدینگونه که مار و خرچنگ دست از حمله برداشته و از ته زندان هر دو بزیر آب فرو رفتند . انتظاری شدیدی که بیش از سه ثانیه نکشید بهلوانان را بوحشت پیفکند زیرا هر تانیه ای که میگذشت انتظار داشتند حمله کاری دو حیوان بر آنان اصابت کند .

ناگهان مگایز حرکت سریعی بغود داده و در آب غلطید آراسپ خواست بطرف او بدود بدن مار با سرعت فریبی باهانش پیچید جنگی سخت در گرفت مدت طولانی بنظر نیامد فقط برق دو خنجر در فضای روشن زندان بدرخشید و بزیر آب فرو رفت متعاقب این کار بهلوانان از آب جسته بکوشه دیگر زندان پناه بردند رنگ آب با سرعت زیاد گلی رنگ میشد این تغییر رنگ پیشرفت بهلوانان را در جنگ نشان میداد مگایز از بهلوی راست نزدیک سرش ضربتی سخت خورده و خرچنگ عظیم الجثه از دو پای خود را از دست داده بود

این زخمها خیلی جزئی بشمار میآمد ولی دودقیقه وقت برای نفس کشیدن بهلوانان را با خود همراه داشت . مگایز وقت ندییم مایباید پیشروی کنیم .

در اثر این فرمان دو مرد جنگی با سرعت تمام بطرف دشمنان حرکت در آمدند طولی نکشید زدو خورد فریبی شروع شد زمانی حیوانات و گاهی آراسپ و مگایز بزیر آب فرو میرفتند درست یکساعت این جنگ تن تن طول کشید تا آراسپ باقیانیه ای خسته و زخمی چنده لباسهای پاره پاره از زیر آب بیرون آمد اما از دشمن خطرناک او خبری نشد فقط گاهی حرکت آهسته ای بغود میداد

متعاقب این فتح مگابیز با چند زخم نسبتاً مهم خرچنگ را از بین برد ولی خودش کاملاً خسته و وامانده بنظر میآمد دستپايش دریده شده بود

این فتح مهم که نصیب این دو نفر شده بود کاملاً غیر عادی بنظر میآمد در بالا وزیر اول اب خویش را از غضب بدندان گزید و دخترش را همراهی سربازان چنان کفی زدند که صدای آن تا اعماق زیر زمین زندانها فوژ کرده آراسپ نظری بمگابیز کرده و گفت : ناظرین مواظب کارهای ما بوده اند شنیدی چه کفی زدند؟

اوه راستی ما موفقیت خود را فراموش کرده ایم نباید از این فتح بعود بیاییم میدانی چرا برای اینکه هنوز اسیر هستیم و به چوچه راه نجاتی بنظر نمیرسد بمقیده من بهتر است قدری فکر کنیم ، ایست سخنان بگوش و بشن رسید و او را بیاد اقداماتی بیانداخت و پس از اینکه قدری مکث کرد از پیش پدر بهر مسرا رفت تا نقشه ای جهت نجات بهلوانان طرح کند .

وزیر اول چون تنها ماند دستور داد تا دست از کار بکشند و قرار گذاشت صبح زود باروش دیگری بنابود کردن دشمنان بپردازند اصلاً او عقیده داشت آنقدر در آنجا بمانند تا از گرسنگی هلاک شوند

وزیر اول با ولی تمام در اتاق مخصوص خویش را باز کرده داخل شد و آنرا از بشت محکم کرد چون بطرف تخت خواب پیش آمد پی تی را دید که بر آن نشسته و پا چشمهای نگرانی او را میگردید

در اینوقت و جاعت پی تی بانهادر چه رسیده و بیش از بیش وزیر اول را حریص تر میکرد

پی تی در اثر مشاهده وزیر اول تمام قضایا را درك کرده و خود را آماده حملات شدیدتری کرد .

وزیر اول با بدنی لرزان بطرف پی تی پیش رفته و التماس کنان چون کودکی شروع بتضرع و زاری نموده گفت :

ای فرشته زبیا بیا و باین مردی که سالها است ترا میپرستد رحم یکن هیچ میدانی که من تا کنون چگونه رنج ها کشیده ام و تا چه اندازه غم و اندوه گریبانگیر من شده است اگر بخواهی در يك ثانیه ترا ملكة پاریس خواهم کرد اگر ار كنو قصر یتخت خشایارشار را بای خاطر تو آتش میزنم اگر فرمان دهی دنیا را به بندگی تو وادار خواهم نمود حرف بزن محبوب من حرف بزن از من خواهش کن دستوری صادر نما يك كلمه آری فقط يك كلمه .

.....

عملی کنی ترا دوست خواهم داشت .

وزیر از جا جسته و دستهای بی‌تری را گرفته و گفت ای خدا توجه بنده زیبا و مهربانی آفریده‌ای .

بی‌تی خندهٔ عصبانی کرده و گفت بلی ترا دوست خواهم داشت اما چون بددیری خواهش من نیست که فرمان دهی آراسی، مگابیز و ویتس را آزاد کرده بمن بپارند و ضمانت نمایی تا ما چهار نفر سلامت از این جهنم خلاص شویم آنوقت همانطوریکه قول دادم ترا چون بددیری دوست خواهم داشت .
وزیر رنگش از غضب سپید شده فریادگنان گفت :

بدبخت بعد از این همه محبت و وعده و وعید تازه دم از خوشبختی با محبوبیت می‌زنی میل‌داری دشمنان جانم را با دست خودم نجاتشان دهم بدتر از همه مگابیز رقیبم را دو دستی بتو سپارم چه خوابهای شیرینی و مشکلی دیده‌ای که بهیچوجه عملی نیست تو مال منی تو محبوب منی باید با من هم آغوش شوی زیرا دوست دارم و آنکسی که ترا دوست دارد دوم شخص مملکت است بیا عزیزم بیا عزیزم

وزیر اول بازوان خود را گشوده برای آغوش گرفتن بی‌تی بجلورفت در حالی که زانوانش از شهوت میلرزید در دو قدمی بی‌تی سیلی سختی بر بناگوشش خورده و متعاقب آن ظرفی بلورین بر سر وزیر اول خورده شد .

همهٔ این اقدامات از طرف بی‌تی ناشی میشد و او میخواست با تمام قوا از خود دفاع کند .

با اینکه ضربت‌های بی‌تی کاری بود باز وزیر اول با شدت غریبی بی‌تی را در اطاق تعاقب میکرد تا اینکه نذیرك بی‌پناه کم‌کم قوایش بتعلیل رفت و نزدیک بود بر زمین نقش بندد ولی قیافهٔ سیم وزیر اول او را بخود آورد و برآتش داشت تا بدفاع ادامه دهد .

این بار بی‌تی گرفتار شد و با شدت تمام در آغوش وزیر بدست و پا زدن شروع کرد .

وزیر اول بخوبی میدانست که بالاخره فاتح خواهد شد لذا با خونسردی تامی مقاومت میکرد تا کار بجایی رسید که نیروی مقاومت از دختر زیبا سلب شد و با بدنی نیمه برهنه در میان بازوان وزیر از حال برفت و بی‌حرکت ماند
وزیر با خوشحالی تمام فریاد زد و گفت :

بالاخره بچنگت آوردم تو مال منی خدایم نمیتواند ترا از دست من برباید اینك آرزوی خویش میرسم .

وزیر با آغوش خود تمام فریاد زد و گفت :

غلطیدند !

در آنوقع که پی تی از وحشت بیهوش شده بود دستی سرد و دستی سنگین و برومند بر روی شانه وزیر قرار گرفت و متعاقب آن جملات ذیل شنیده شد :

احق کارت را با آنجا رسانده ای که دست درازی به پی تی میکنی بدبخت میلی پست فطرتی !

وزیر اول با سرعت تمام شمشیرش را از غلاف کشیده برخواست تا سزای اسزاگوی جسور را در کفش بنهد و خون او را وایمه عروسی اش کند ولی چون دوی خود را بطرف شخص ناشناس برگرداند از تعجب دهانش باز ماند و بسا وحشت تمامی گفت :

چطور چنین چیزی میشود ارباب گلن صاحب مهمانخانه خشیار شا اینجایچه میکنند مبادا شاه هم با او همراه باشد اصلاً چگونه او بدینجا راه یافته است خونسردی بخصوصی که ارباب بخود گرفته بود کاملاً قابل تقدیر و ستایش بنظر میآمد دیگر این مرد دجاق و چله ای که از زرد خورد و صدای چکاچک شمشیر سلحشوران در صندوق چوبی مخفی میشد ترس و واهمه را امیشناخت چون مردان دلیر سینه سپر کرده و باب خند تمسخر آمیزی که از اربابش آموخته بود به عریف مینگریست .

سکوت این دو نفر بیش از دو دقیقه طول نکشید . عاقبت الامر ارباب بستن آمده و گفت :

عالیجناب خیلی تعجب خواهند کرد اگر بدانند که من چگونه بدینجایگاه یافته ام اما دو دقیقه صبر کنید تا من موضوع را برای شما تشریح کنم . من توسط سرباز متمول عالیجناب باریس از اسرار شما اطلاع حاصل کرده و به خشیارشا راپرت دادم که در صدد تعقیب شما برآید خشیارشا فرمان داد تا ۲۰ هزار مرد جنگی اطراف این دژ را با بهترین وسائل محاصره کنند و عده زیادی نیز از راههای مخفی که من میشناسم وارد دژ شده اند اکنون تمام دژ در تصرف سربازان خشیارشا است حتی اگر میل داشته باشید میتوانید در را باز کرده و با چشم خودتان ببینید که اطلاق شما هم تحت نظر است .

وزیر با چشمهای دریده باین سخنان که تازگی فراوانی برای او داشت گوش میداد چون سخن ارباب ختم شد بطرف در دوید تا صحت اخبارات ارباب را بچشم ببیند ولی نکشید در را باز کرده و نظری سریع بیرون افکند ولی مثل اشکه پاك از مرك داشته باشد شدت در را بسته و گفت :

اند چه باید بکنم بهتر است من و تو وی بی باهم در این اطاق جان بسپاریم
 ارباب پوزخندی زده چنین گفت قربان کم لطفی فرمائید بی تی خانم و
 بنده هنوز میل مردن نداریم وانگهی من مامورم شما را زنده تقدیم شاه کنم .
 راستی يك پيشهاد خوب دارم اما چه فايده ای دارد بهتر است سكوت كنم
 وزیر اول از شنیدن این سخن امیدی در دلش راه یافت وبا تندى سؤال
 کرد زود بگو بینم پيشهاد تو چیست ؟

ارباب با ناز فراوانی پاسخ داد
 عالیجناب پيشهاد مفیدی است برای سرکار و آنها هم قدری خرج لازم دارد .
 وزیر با تندى تمام گمت توفکر خرج را نکن هرچه بخواهی بتو خواهم داد
 پس حالا که اینطور است من شما را نجات میدهم
 منم عافیت ترا تأمین میکنم .

قربان ! صدق قول شما با چه معلوم میشود
 با کیسه های زری که در مقابل خدمت بتو خواهم داد
 بسیار خوب حالا که چنین است برویم
 صبر کن بی تی را بیاورم

متأسفانه مجبورم عالیجناب عرض نمایم که فقط شما يك نفر را میتوانم نجات
 دهم . وزیر با یکدلتیا اندوه گفت :

پس زندگی بدون او برای من فايده نخواهد داشت مرا تسلیم خشیارشا کن
 عالیجناب يك اشتباه میکنید و آن اینستکه تصور میکنید آزادی سخت تر
 از گرفتاری در نزد خشیار شا است ولی من قول میدهم اگر آزاد باشید خواهید
 توانست دوباره بی تی را بدست آورید و من نیز حاضرم بشما کمک کنم فقط انتظاری
 که از شما دارم اینستکه اندکی آتیه مرا چون سرباز متمول تأمین نمایید .
 این ماهی ندارد زود باش برویم ؟

ولی هنوز شما ودیعه ای پیش من نگذاشته اید ؟

وزیر اول دست در صندوقی حکرده و يك مشت جواهرات را در برابر ارباب
 گدن بر زمین ریخت و گفت :

عجله کن برویم باید این صندوق را که حاوی دارائی من است با خود
 حمل کنیم چون موقمی خواهم توانست بمقصود برسم که سرمایه داشته باشم راستی
 گوش کن اگر خدای ناکرده من خیانت ورزی بدون شك شکم ترا با شمشیر
 سوراخ خواهم کرد جلو بیفت !

عالیجناب من اصرار دارم نجات شما ندادم اگر شما نداده هستید

تا خشیار شا وارد شود وانگهی من آنقدر ها ضعیف نیستم که نتوانم شما را مغلوب کنم شما بخوبی میدانید که مستخدم آراسپ از خودش کم و کسری ندارد !
باشد سخن کوتاه کن و جلو بیفت !

عالیجناب گوش کنید این صندوق را خود بردارید و با من بیایید زیرا باید در جلو باشم اگر سربازی را مشاهده کردم بوسیله ای از راه برانم :

این سخن اطمینان زیادی بوزیر اول بخشید بطوریکه فوراً صندوق را زیر بغل زد و خواست از در خارج شود اما نگاهی پر از یأس نگاهی که از آن یک دنیا شهوت و ناکامی ساطع میشد دیدن نیمه عربان بی‌تی افکنده آهی سرد و سخت برکشیده و براه افتاد .

عالیجناب بدون سروصدا در را باز کنید !
چطور مگر میخواهی از در دالان برویم .
آری بقید من بهتر است چونکه راههای مخفی را سربازان تصرف کرده اند حتی نقب مخصوص شما را !

اوه اوه من نمی فهمم چه شخصی بن خیانت کرده است هیچکس نیست که از اسرار من آگاهی داشته باشد !

در این اثنا صدای حرکت سربازانی بگوش رسید ارباب متوجه وزیر اول شده و گفت : عالیجناب نقشه ما عوض شد میدانید چرا ؟ بجبهت اینکه خشیار شافرمان داده است تا شما را مقید ساخته بنزدش ببرند از اینجبهت فوراً باید مخفی گاهی یافته و در آنجا پنهان شد تا مگر فکری بخاطر من رسد .

مانعی ندارد در همین اطاق مکانی موجود است که چیزی متذدرد دیگری به خارج ندارد و من آنجا را برای کسانی ساخته ام که هر وقت بخواهم آنها را در آنجا مخفی کنم زود با من بیا !

وزیر اول متعاقب این سخن درپرا که برنگ دیوار بود با طرز مخصوصی باز کرد و دخمه ای تاریک نمایان شد وزیر خواست داخل شود ولی ناگهان بایستاد و نظری پر از سوء ظن بطرف ارباب افکند و گفت :

تو هم با من خواهی آمد ؟
عالیجناب اگر من هم با شما بیایم آنوقت چه کسی ما را نجات خواهد داد وانگهی شما باید مخفی شوید نه من از طرف دیگر میل شاست میخواهید مخفی شوید نمیخواهید که هیچ !

وزیر اطمینان یارباب پیدا کرده و با صندوق جواهرات داخل دخمه شد و قبل از آنکه در بسته شود ترتیب باز کردن آنرا یارباب بیاموخت .

وزیر اول موقعی که داخل دخمه گردید در با صدای خشکی برویش بسته شد و صدای بسته شدن آن با خنده تمسخر آمیز ارباب همراه شد وزیر اول از شنیدن قهقهه ارباب گلن مو برتنش راست بایستاد و خواست تا در کشوده گردد لذا فریاد کنان گفت :

ارباب صدای مرا میشنوی ؟

وزیر اول میدانست صدای او بیرون نخواهد رفت مگر آنکه دریچه کوچک توسط دکه ای باز شود اتفاقا ارباب گلن دریچه را کشود و گفت :

عالیجناب گویا مرا صدا میزنند اگر چنین است بانجام خدمات حاضرم ارباب بشعوی این جملات را ادا کرد که وزیر اول بشك و شبهه افتاد.

نه من ترا صدا نزدم بگو بینم چه زمانی از این قبر نجات خواهم یافت ؟ ارباب با پوزخند مسخره آمیزی گفت :

اگر از من میپرسید هیچوقت !

چه گفتی ؟ مگر شوخی هم با هم داریم ؟

اختیار دارید عالیجناب من هرگز با وزیر اول شوخی نمیکنم

پس مقصود چیست ؟

هیچ میخواستم عرض کنم باید در این زندان زنده بگور شوید و من هرگز در

را نخواهم کشود مگر اینکه عالیجناب گرم فرموده قدری

قدری چه ۰۰ ازودباش حرف بزن

قدری از آن تقدیرنه که در صندوق است لطف فرمائید تا شما را

نجات بخشم !

بر شیطان لعنت در را باز کن هرچه بخواهی خواهم داد

بنده بچه ایستم عالیجناب در مردم هرگز معامله نسبی نکرده ام

وزیر اول در حینیکه صندوق را میکشود با خود چنین فکر میکرد «چه مانعی

دارد هرچه بخواهد باو خواهم داد و پس از اینکه در را باز کرد با يك ضربه کردن

اورا خواهم زد !»

باشدمن حاضرم در را باز کن این هم اجرت تو

در ضمن این سخن يك مشت جواهر و طلا و غیره از دریچه کوچک پائین ریخت و

منتظر ایستاد تا ارباب در را بکشد چون چند دقیقه گذشت و خبری نشد وزیر

اول در حالیکه صدایش در گلو گیر میکرد چنین گفت :

ارباب منتظر چه هستی چرا پس در را باز نمیکنی ؟

ارباب گلن که پای خود را روی هم امکنده و فیلسوفانه نگاه میکرد

چند اسب داد :

این بولی که تو دادی فقط برای باز گذاشتن دریچه است و بس اگر می خواهی در باز شود باید صندوق را بمن بسیاری ا وزیر اول که نزدیک بود نقدینه خود را از دست بدهد دندانهای خود را بهم فشرده و باغیظ تمام گفت:

باشد من در اینجا می مانم و هرگز حاضر نیستم نقدینه خود را که سبب موفقیت من خواهد شد بدست تو بسپارم

بسیار خوب بنده هم صبر میکنم دقت میفرمائید صبر میکنم و بدون هیچ سرو صدائی گنجینه شما را تصاحب می نمایم این غیرممکن است اگر حقیقت دارد بکوش شرح بده بهیستم چگونه نقدینه مرا بدست خواهی آورد

عالیجناب من الساعة بدر این زندان نزدیک میشوم و انرا می بندم چون صدای شما هرگز به بیرون نرسد لذا هیچکس از وجود شما در این مکان اطلاع حاصل نمی نماید و من موفق میشوم پس از پنج روز داخل زندان شده و صندوقچه را از میان بازوان بیروح شما برداشته همراه ببرم

ای پیشرف بدجنس تو میخواهی مرا با کرسنگی هلاک کنی چاره ای نیست حاضر من در آزادی خودی خویش صندوق را بتو بدهم بگیری سگ لعنتی و حریص ارباب پیش رفته و صندوق را گرفت و فوراً در خروج را باز کرده بآهستگی باریس محرم اسرار وزیر اول را که خواهی نخواهی تحت فرمان ارباب کلن بود صدا کرد باریس داخل شد و ساکت ایستاد

باریس هیچ میدانی نفع بزرگی باید تو شده است بیا جلوتما محتویات این صندوق را که سهمی از آن تو است تقسیم کنیم

ارباب صندوق را گشود برق جواهرات لذت مخصوصی در این دو نفر ایجاد کرد کلن محتویات صندوق را بچند قسمت کرد و یکی از آنها را به باریس تحویل داد محرم اسرار وزیر از بدست آوردن این گنج سرشار نزدیک بود دیوانه شود نگاهی از دریچه بوزیر اول که با کمال بی صبری انتظار گشودن در را داشت افکند و جواهرات را در جیب خویش مخفی کرده وزیر اول که از بسته ماندن در و خیانت محرمش میبوت مانده بود نگاهی مایوسانه به ارباب افکند کلن پیش آمد بکدنیا امید در دل وزیر پدیدار شد اما کلن با کمال بی رحمی دریچه را بست و وزیر را از زندگانی مایوس کرد پس از انجام این عمل بطرف باریس متوجه شده و گفت

حال در فکر نجات پهلوانان باشیم این کار کار تو است تصمیم بگیر

فصل سیزدهم

دژ اسرار

خوانندگان اگر با ما همراهی کنند قدری عقب بر میگردیم تا قسمتهای تاریک این سرگذشت از قبیل بموقع رسیدن ارباب گلن و طرز راه یافتن بدژ و همچنین سایر اتفاقات روشن شود.

صبح آنشبیکه وزیر اول توانست پهلوانان را بیهوش کند ارباب گلن برای کسب دستور و خبر قرار وزیر اول بعمارت شمالی وارد شد و چون سروصدائی نشنید خود را باطابق رسانید و نظری به اثنایه و وضع میز غذا و کرسیهای و از گون افکند و متوجه شد که قضایای غیر قابل اندیشه وقوع یافته است برای کشف قضیه خود را محتاج به بلریس دید تا خواست خارج شود کلماتی را که در دیوار نقش شده بود بنظر آورد بیش آمده و چنین خواند

«ارباب گلن ما توسط عمال وزیر اول بیهوش شدیم انگشت در زیر پایه میز است پنجهات ما اقدام کن»

گلن مثل این که دنیائی بر سرش خراب شده باشد سرعت برق از باغ خارج شده بسمت قصر وزیر اول حرکت کرد و چون بدان جا رسید مشاهده کرد که اطراف قصر را گارد جاویدان محاصره کرده است و چون سیب پرسید آشکار گشت که شاه دستور غارت منزل وزیر اول را صادر کرده گلن از آنجا هم نا امید شده تصمیم گرفت بهمانخانه مراجعت کند و با تغییر لباس جریان را بعرض شاه برساند ناگهان مرد سیاه پوشی را دید که با کمال دقت سعی در مخفی کردن خود دارد گلن بصورت بطرف او رفته و با خنجر خود تهدیدش کرد تا نقاب از چهره برگیرد

سیاه پوش چون خود را در مخاطره دید صورت خود را باز کرده و قیافه اش را نمودار ساخت این مرد باریس محرم اسرار وزیر اول بود که بنا بدستور اربابش برای کسب اطلاع باین مکان آمده بود ارباب گلن از یافتن باریس خوشحال شد صورت جدیدی بخود گره و ستوال کرد:

آیا تو دستورات مگاییز را بیاد داری

البته من تامدت معین مطیم ایشان هستم

بسیار خوب فوراً مرا بعمل وزیر هدایت کن

ارباب گلن سوار اسب شده و باریس بسمت دروازه شهر حرکت کردند در این حال آجودان مخصوص شاه سوار بر اسب از آن حدود میگذشت و ارباب اورا صدا زده و انگشتر شاه را باو سپرد و گفت :

بهر وسیله شده این انگشتر را بشاه برسان و بگو ارباب گلن گفت برای نجات دوستان خود و تنبیه خائنین با-پاه نیرومند حرکت کند

بکدام جهت آیا مکان مخفی وزیر را میدانی ؟

ارباب گلن متوجه باریس شده و گفت جواب بده آیا میتوانی مکان مخفی وزیر اول را نشان دهی ؟

البته او در چهار فرسنگی مشرق دهکده در ارتفاعات مشرف بده مخفی است آنجا را اهالی غار شیطان نام نهاده اند

آجودان شاهنشاه در اثر شنیدن این اطلاع بتاخت روانه دربار شد باریس و ارباب گلن هم بسمت ارتفاعات مذکور حرکت کردند

سه ساعت تمام این دو نفر از جاده اریک وسخت راه میپیمودند تا اینکه بارتفاعات مشرق دهکده رسیدند در آنجا چند نفر از فدائیان وزیر اول از پشت سنگلاخها خارج شده راهرا مسدود کردند ولی چون باریس محرم اسرار وزیر صورت خود را نشان داد احترامی گذاشته کنار رفتند بکریب ساعت راهپیمائی گلن و باریس را بدر دژ رسانید و باریس با دادن نشانی در را گشود و هر دو داخل گشتند ساختمان این دژ در واقع زیر زمین واقع شده بود و چون ورود بآنجا از قله کوه و انجام میپذیرفت تصرف دژ را مشکل میکرد این ارتفاع عظیم که اطرافش را سنگلاخها فرا گرفته بود میتوانست در میان خود پناه دهنده و این عده قادر بزد و خورد با-پاه نیرومندی بودند و تصرف دژ هم محال بنظر میآمد .

ارباب گلن از مسافرین این حدود شنیده بود که شیطان سالی سه ماه در دژ مسکن میکند لذا در موقع ورود بآنجا نام اورمزد را بر زبان جاری کرده و داخل دژ گشت در هر گوشه فدائیان و وزیر مسلح منتظر فرمان بودند باریس با سرعت تمام از بیچ و خمها گذشته بساختمانهای دژ که از میان قله هوا داخلش میشد نزدیک میکشت در راه به مستخدمی تصادف کرد و از او خبر وزیر را گرفت مستخدم اطاق مخصوص را با انگشت نشان داده و گذشت باریس متوجه ارباب گلن شده و گفت

اگر دیر نسیم خیلی خوب است زیرا بدون شك وزیر اول عاشق بی نی است و تردیدی نیست که الساعه با او در یکجا بسر میبرد اطاق وزیر اول آن روبرویی است و هیچکس حق دخول ندارد و فقط کلید آن یکی در نزد من است و دیگری در جیب وزیر اول میباشد بگیر دروازه باز کن و داخل بشو و اورا بسکوت

تهدید کن اگر چنانچه چگونگی ورود ترا پرسد باو بگو خشیار شاه دژ را محاصره و تصرف کرده است باین ضربت کافی میتوانی اورا بتله بیاندازی
 ارباب باآهستگی تمام در را کثود و داخل اطاق شد خوانندگان گرامی
 بخوبی میدانند که در چه لحظه بر قیمتی سر رسید و چگونه توانست بی تی را
 حفظ کند

ارباب گلن پس از زندانی ساختن وزیر به باریس دستود داد تا در فکرنجات پهلوانان
 باشد محرم اسرار وزیر اول که از در یافت سهمیه بی قیمت و نادر خود غلام حلقه
 بگوش پهلوانان شده بود فکری کرده و گفت:

ارباب آنچه میخواستم یافتم زود مرا تعقیب کن!
 باریس پس از ذکر این موضوع پیش افتاده و از اطاق مخصوص خارج شد
 ارباب گلن نگاهی به بی تی که در خواب عمیقی فرو رفته بود افکنده و از عقب
 محرم اسرار وزیر اول برامانند باریس بسرعت تمام از پله های مارپیچی باین میرفت
 ارباب هم اورا تعقیب مینمود تا اینکه بمحوطه وسیعی رسیدند آنجا پاسگاه محافظین
 زندان بود چون سروکله باریس نمایان شد زندانیان از جاجسته و تعظیم کردند
 باریس باآهنگ آمرانه و خشن چنین گفت:

از این ساعت ببعد این مرد (اشاره به ارباب گلن) رئیس مستقیم شما خواهد
 بود فوراً پله کانرا بزندان شماره هفت روانه سازید و در خروج را باز کنید تا زندانیان
 بیرون آیند و رئیس شما آن دو نفر را مقید ساخته جهت اعدام بخارج برد
 یکی از زندانیان شروع بصحبت کرد و چنین جواب داد:
 عالیجناب اگر این نفرات از زندان خلاص شوند هیچکس جلوگیری از آنها
 نخواهد توانست بکند آنوقت پشیمانی سودی ندارد
 باریس خندیده گفت:

شما رئیس خود را نمیشناسید این مرد آنقدر قوی بنجه است که بایک مشت مفر
 هر دورا می تواند خرد کند و زود امر مرا اطاعت کنید
 زندانیان نگاهی بشکم فربه و دهان کشاد ارباب گلن که در آنوقت مانند جسمه
 شجاعت ایستاده بود افکنده و نردبان طویلی از درجه مخصوصی بداخل زندان
 افکندند آراسپ متوجه نردبان شده باتفاق مگاییز از آن شروع بیلا آمدن کرد
 نردبان بیش از سی پله داشت و پنج دقیقه بطول انجامید تا پهلوانان بسطح زندان
 رسیدند و چون در روشنائی متوجه ارباب گشتند بحیرت زاید الوصفی
 دچار شدند

ارباب با قیافه ساختگی پیش رفته و با کمال خشونت گفت

کدامیک از شما میتواند از او امر من سرپیچی کند باورمزد سو کنند که فقط با يك مشت نقش زمین خواهید شد .

سر بازان که تا تیر سخندان ارباب گلن رئیس جدید شانرا برای العین میدیدند کم کم احترام زیادی نسبت بارباب در خود یافتند ارباب گلن متوجه شد سرکرده زندانبانان شده و گفت :

زود دستهای این ناجنسان را محکم ببندید

امر ارباب گلن مثل برق اجرا شد پس از آن باریس با اتفاق ارباب گلن و دونفر زندانی براه افتادند طولی نکشید بمارت دژ رسیدند و باریس زندانبان را بداخل اطاق وزیر اول رهنمائی کرده و چون مطمئن شدند که کسی متوجه نشده است بوسیله خنجر طنابی را که بازو های پهلوانان را مقید کرده بودند گسستند آراسپ چون خود را آزاد دید بطرف ارباب دویده و صورتش را بوسید در صورتیکه مگایز بی تی را که تازه از پیهوشی خلاص شده در آغوش خود میفشرد ارباب گلن ضمن صحبت چنین توضیح داد :

هاليجناب اشتباه نشود بمب نجات شما باریس محرم اسرار وزیر اول است و پس که باید گناهات او را ببخشایید زیرا من چنین قولی را باوداده ام قبول دارم باریس خدمت بزرگی انجام داده است ولی ارباب ویتس کجا است

ویتس در همات داخلی دژ بسر میبرد اینک باریس رفته او را باینجا خواهد آورد .

محرم اسرار وزیر اول بدون معطلی از اطاق خارج شد هیت باریس بکرسم بیشتر بطول نیاچامید

اما برای آراسپ بیش از یکروز جلوه نمود تا اینکه ضربه مخصوصی بدر خورد و ارباب آنرا گشود باریس با اتفاق ویتس دختر وزیر اول ظاهر شد

آراسپ با مشاهده صورت زیبا و کمی رنگ پریدند ویتس خویشتن داری نتوانسته و خود را باغوش او پرتاب کرده دلدادگان ما برازونیاز پرداختند ارباب گلن قدری سکوت کرد ولی چون دید پهلوانان دست از دازونیاز برنمی دارند بیش آمده و گفت :

هاليجناب تصور نمیکنم باین زودی کار شما تمام شود ولی ما کار مهمتری در پیش داریم

آراسپ متوجه موقعیت شده و گفت

م

قبل از هر چیز با وزیر اول چه معامله باید کرد
مگر وزیر در کجاست؟

در همین اطاق محبوس است

بس چرا من نمی بینم

السا به مشاهده خواهید فرمود: ارباب کلن بوسیله اینکه از وزیر اول آموخته بود
دریچه را کشود و اشاره بداخل آن نمود قبل از همه بوزیر، دخترش گریست و روی
خود را بسمت دیگر کرده این عمل به پدر خائن گران آمد تا بجاییکه فریاد
کرده و گفت:

ای دختر تو درجه بشری را بابتها رساندی و من ترا دیگر دختر خود
نیشمارم برو با آنجائیکه معشوق ترا خواهد برد!

ویتس که از شدت غیظ و تأثر بدنش میارزید در جواب پدرش چنین گفت

چه مانعی دارد که من دختر گوناباشم موجودی که برای

جمع آوری ثروت وقت بگذرانند و در راه شهوت پرستی

حقیقت را پایمال کند و برای رسیدن بمقام بالائری بکشورش

خیانت لباید عدمش به زوجه داست من که از این ماتمکده می

خواهم خارج شوم باید سر بزر افکنم و چشم بدیده آزاد مردان

و جوانان این کشور ندوزم زیرا تماشای دختری که پدرش نیک

جامعه بوده است،

پدرش در مقام مقدسی سوء استفاده نموده و باری برگردن

ملت گذاشته است خطای نا بخشودنی است و نمیدانم آیا ویتس

گناهکار با این وصف جائی در دل آراسپ که یکی از آزاده مردان

این کشور است خواهد داشت یا نه؟

آراسپ بجای جواب ویتس را در آغوش فشرد در این حال که قطرات اشک

صورت زیبایی ویتس را نمناک کرده بود ارباب کلن پیش آمده و گفت:

آماده باشید باریس، موقع را برای حرکت مناسب می بیند

باریس خود را داخل مذاکره کرده و گفت:

هالیجناب از این اطاق راه مخفی و باریکی وجود دارد که به پشت ارتفاعات متصل

میکردد فوراً از این راه خود را نجات دهیم

از شنیدن این جمله وزیر اول از خواب محبوس شده و با لحنی

از تنفری چنین گفت :

ای مرد حقیقتاً خیلی بیشرم هستی تو مرا بعنوان اینکه خشیارشا دژ را تصرف کرده است فریفته و تقدینه مرا ربودی و خودم را در این کور معبوسم ساختی اور مزد بسزایت برساند

وزیر اول چون نفرینش را تمام کرد متوجه شد که در اطاق کسی نیست و همه از در مغفی خارج شده اند دفعتاً بیادش افتاد که بستن دریچه را فراموش کرده اند لذا با شدت هرچه تمامتر شروع بداد و فریاد کرده پیوسته با صدای بلند كهك میطلبید تا اینکه صدای او فدائیان را متوجه ساخت و شروع بشکستن در نمودند و چند دقیقه بعد در تاب مقاومت نیاورده و با صدای خشکی بشکست و فدائیان داخل اطاق شدند وزیر اول از دریچه چنین فرمان داد :

نقب پشت ارتفاعات را محاصره کنید دو نفر هم در این زندان را باز میکنند متعاقب فرمان وزیر هیاهوی غریبی در دژ پیچید و زنگهای بزرگ که در مواقع خطر زده میشد بصدا درآمد و سربازان یکی بعد از دیگری مساح شده آماده جنگ شدند تمام نقبها بسرعت تمام از بیرون دژ بتصرف فدائیان درآمد آراسپ و همراهانش باتفاق سرباز متمول از نقب تنك و تاريك میگذشتند و با دقت تمام طرف مقابل را تحت نظر قرار میدادند که اگر حمله ای شود بتوانند دفاع کنند ارباب گلن موقع خروج از اطاق وزیر دو شمشیر برنده و بلند را برای آراسپ و مگایز همراه آورده بود بطور کلی این دسته كوچك كاملاً مسلح بنظر میرسید چند قدم دیگر پیش رفتند ناگهان ارباب گلن حاضرین را بتوقیف امر داد و خود گوشش را بر زمین گذاشته شروع بعملیات مخصوصی نمود يك دقیقه بعد برخاسته و گفت :

تقریباً سی الی چهل نفر از فدائیان هژیر بطرف ما میآیند لازم است وضعیت خود را مرتب کنیم .

آراسپ دنبال صحبت ارباب را گرفته و گفت :

ارباب باتفاق باریس بی تی و ویتس را محافظت کنند من در جلو میجنگم خوشبختانه راه باریك است و مهاجمین مجبورند يك يك پیش بیایند مگایز پشت سر من خواهد ایستاد و در مواقع خستگی بن كهك خواهد کرد .

مطابق دستور آراسپ صف آرائی بعمل آمد و این عده كوچك برای دفاع آماده شد كم كم صدای پای طرف مقابل بخوبی شنیده میشد بعد از پیشروی کمی روشنائی مشعل برنقب تابید و در پرتو آن نیروهای مهاجم و مدافع بخوبی آشکار شدند

زود این عده را زنده دستگیر کنید :

اولین نفر شروع بحمله کرد اما صدای چند ضربه شمشیر که بهم نواخته میشد شنیده گشت و متعاقب آن فریاد ناله در فضا منعکس شد و سرباز تنومندی که در اولین وحله حمله کرده بود از رویرو بر زمین افتاد نفر دومی با غضب تمام بطرف آراسپ پیش رفت و ضربت سختی بر زره آراسپ وارد آورد ولی آراسپ بر اثر يك چشم بر هم زدن شمشیر طویل خود را بر سینه مرد مهاجم فرو برد و نفری که بر زمین نقش می بست فوراً بوسیله مگابیز باختر جبهه نقل میشد .

بار دیگر حملات سخت شروع شد و ضربات شدید و غیر قابل تعمالی رد و بدل گردید در این حمله زخمی بر شانه آراسپ وارد شد لذا برای بستن زخم بقب روانه گردید و جای خود را بمگابیز دلیر سپرد مرد جنگجو و تازه افس بی در پی فدائیان را بدوزخ میفرستاد تا اینکه خستگی بر او غالب شد نزدیک بود بر زمین نقش بندد که ارباب خود را از عقب بجلو رسانده و سرب مگابیز شد و بسا شمشیر بلند خود پیشروی فدائیان را سد کرد .

هنوز ارباب گلن شمشیر خود را بخون نیالوده بود که جنبش محسوسی در فدائیان ایجاد شد و یکی از آنان خود را بفرمانده رسانده و آهسته گمت :
شاهنشاه با سیادت فرمانده کل دستور داده در را وا گون کند اسبادهات هم با نیروی معظمی شروع بحمله نموده است و شکی نیست که بزودی در را تصرف خواهند کرد .

فرمانده در اثر شنیدن این خبر متوجه فدائیان شده و گفت :

برای دفاع در لازم است از نقب خارج شویم و مانع ورود سپاهیان بقب گردیم این گردنکشان را آسوده نگذارید تا نوبت بآنان رسد .

فدائیان که از ترس مرك بیپوت مانده بودند این امر جدید را اطاعت کرده فوراً نقب را تخلیه کردند و راه پیشروی آراسپ و همراهانش را باز نمودند آراسپ که زخم کوچکی برداشته بود از جا جسته و شروع بجلو رفتن کرد سایرین هم او را تعقیب نمودند .

بكرع دیگر راه بدون حادثه طی شد تا اینکه از دور در نمایان گشت و روشنائی آشکار گردید .

آراسپ کم کم بطرف در نقب روان شد و چون بانجا رسید نگاهی بیرون افکند و نفر در برابر در ورودی پاس میدادند و بقیه سربازان بانفان فرمانده خود از بلندی کوه بیابن میرفتند تا بچنگ پردازند آراسپ موقع را مناسب دیده و با مشت محکم یکی از یاسداران را بیابن افکند دیگری تا حواست شمشیر خود

از کوه بالا میکشید و چون ببلندی لازم رسید پیراهن خود را از تن خارج ساخته و باهتزاز در آورد در پایین ارتفاعات که اسبادات مشغول تهیه نقشه حمله بود متوجه نشانی شده و چند نفر از سرداران دستور داد بآمده ای سپاهیان از دانه کوه به محلی که علامت نشان داده میشد بیلا راه یابند تا نتیجه این نشانی آشکار شود سپاهیان بارس مانند مور و ملخ از دامنه شروع بیشروی کردند بکریع بعد جنگی سخت در گرفت اما فدائیان نمی توانستند در برابر نیروی معظم اسبادات پسای بفشارند و یکی بعد از دیگری با سینه شکافته از کوه بیابین پرتاب میشدند .

این بیشروی اسبادات را قوی نمود بطوریکه فرمان داد از همه طرف حمله شروع شود .

سپاهیانیکه از نشانی آراسپ استفاده میکردند با کمال سرعت بنقب راه می یافتند و بسرعت تمام داخل آن شدند ارباب گلن آنها را هدایت میکرد .

ناگهان در نیمه های راه با وزیر اول و همراهانش برخورد کردند مردخان تا چشمش با نیروی شاهی برخورد کرد پشش بلرز در آمد و با کمال اکرام شمشیر خود را از غلاف کشیده فرمان حمله را صادر نمود اما سربازان و رزیده شاهنشاه بدون گذراندن وقت حمله را شروع کرده و پیش رفتند وزیر اول که موقعیت را وخیم دید خود را بمیان سربازان افکنده و شروع بعقب نشینی نمود .

فدائیان چون تاب مقاومت نداشتند در پی وزیر اول روان شدند سرعت عقب نشینی و تعقیب سپاهیان باندازه ای شدید بود که فدائیان پس از داخل شدن با طاق وزیر حتی نتوانستند در را بروی مهاجمین ببندند هنوز وزیر از اطلاق خارج نشده بود که برق شمشیر سپاهیان در اطلاق بدرخشید و وزیر اول مجبور شد بدون اینکه حرکت بایستاد از در کوچک نقب مثل مور و ملخ سربازان اسبادات داخل اطاق وزیر میشدند و از آنجا بسمت راهرو پائین میرفتند در بیرون گاهگاهی صدای چکا چک شمشیر شنیده میشد اما بزودی از بین میرفت زیرا عده سپاهیان پیوسته رو بتزاید میشد و ورزیده گی آنها در جنگ قابل مقایسه با فدائیان وزیر که اغلب از مودوران یونانی وغیره بودند نبود .

سپاهیان مثل برق از دالانهای پر پیچ و خم گذشته و در خروج را گشودند فدائیان وزیر که در بیرون دژ پشت صخره ها مخفی شده تیرهای زهر آگین خود را بطرف سپاهیان میافکندند از عقب تهدید شدند و بیش از یک ساعت نابودی آنها بطول نیازجامید بقیه هم اسلحه ها را بر زمین ریخته و تسلیم شدند اسبادات در اثر فدا کاری آراسپ دژ غیر قابل تصرف را در مدت دو ساعت بطور کلی تسخیر کرده و چون با طاق وزیر اول رسید دستور داد تا وزیر را تحت حفاظت ده نفر

سپاهی بنزد خشیارشا بفرستند .

در همین موقع قاصدی از طرف شاهنشاه رسید و نامه خشیارشا را با اسبادات تقدیم کرده فرمانده نامه را گشوده چنین خواند : « از ما شاهنشاه پارس و ماد به اسبادات فرمانده کل » تصرف دژ که بیابان رسید آنرا بسوزانید و با خاک یکسان کنید منتظرم که وزیر خائن را ملاقات کنم .
خشیارشا

اسبادات چون نامه را خواند دستور داد فوراً وزیر اول را بنزد شاه برند و دژ را هم آتش بزنند موقعیکه این امر اجرا میشد آراسپ با اتفاق دوستانش بنزد اسبادات رسید فرمانده چون آراسپ را مشاهده کرد پیش رفته و با صورت خندانی آراسپ را در آغوش کشید و گفت :

خیلی خوشحال هستم که شما را سالم میبینم بدون تردید فاتح دژ شما هستید زیرا با نشان دادن علامت راه را به ما نمایانید حال با اتفاق از این مکان شوم خارج شویم تا دستور شاهنشاه اجراء شود .

موقعیکه اسبادات و همراهانش از آخرین تپه پائین آمدند شمله های فروزان که با سرعت تمام ساختمان دژ اسرار را خاکستر میکرد فضا را تیره رنگ کرده بود .



فصل چهاردهم

مهمانی یکصدویست روزه خشیار شا

چند روز از وقایع دژ اسرار گذشت و روزی قاصدی با نامه مهر شده بنزد آراسپ آمده و فرمان شاهرا تسلیم او کرد آراسپ آن را گشوده و چنین خواند.

«شاهنشاه هخامنشی از آراسپ و سایر دوستانش دعوت میکند در مهمانی یکصدویست روزه شرکت کنند خشیار شا»

آراسپ از دیدن دعوت خوشحال شده و آنرا بویش نشان داد و آقرار گذاشتند بهترین لباسها را تهیه کرده باتفاق مگابیز و بی تی بقصر سلطنتی بروند.

چون روز مهمانی نزدیک بود یعنی بیش از بیست و چهار ساعت بیدیرائی نمانده بود لذا دستجات مدعوین که از خارج کشور برای تماشای قصور و خزائن و قدرت شاهنشاه هخامنشی دعوت شده بودند وارد میگشتند در شهر يك هیاهوی عجیبی حکمفرما بود و مردم برای تماشای مهمانی شاهنشاه خود را آماده می کردند.

بیست و چهار ساعت گذشت شهر تزئین شده بود و گردونه ها با گل های زیبا و مشعل های فروزان بر زیبایی خود افزوده بودند در برابر قصر سلطنتی مردان جاویدان فرق در آهن و فولاد چون مجسمه برای ادای احترامات بنظر میرسیدند مدعوین دسته دسته بالباس های زیبایی داخل قصر میشدند.

ناگهان حرکت محسوسی در جمعیت تماشاچی ایجاد شد و هر نفر میخواست بر دیگری سبقت تماشا کند موضوعی که سبب شده بود جمعیت بجنبش در آید نزدیک شدن آراسپ و مگابیز بود که باتفاق ویش و بی تی باکمال ایهت سوار گردونه بزرگی شده پیش میآمدند.

مهمانان شاه در برابر نصر از اسبها پیاده شدند سربازان جاویدان برای پهلوانان احترام گذاشتند و اسبآلات فرمانده کل هم پیشواز آمد و آنانرا بداخل قصر راهنمایی کرد.

پس از یک ربع ساعت انتظاری شبیور بصدا درآمد و ورود شاه اعلام شده همه برسم خود احترام گذاشتند و خشیارشا وارد گشت و بطرف تخت سلطنتی پیش رفت و جلوس نمود حاضرین از زمین برخاستند شاه اشارهای کرد و یگنفر منشی پیش آمده فرمانی را گشود و چنین خواند:

«ما شاهنشاه هخامنشی بکلیه افراد ملت اعلام میکنیم که آراسپ یگانه آزاد مرد کشور بر افتخار ما دوبار جان مارا نجات داده است این موضوع مدت ها از نظر آراسپ پوشیده بود حال صلاح دانستیم اورا باین امر واقف سازیم اینک رسماً اعلام میکنیم که بعد از خشیارشا بزرگترین مردان این کشور آراسپ رب النوع جنگ است و اجازه میدهیم با ویتس دختر زیبای درباری ازدواج کنند مرحمت و لطف ما بر سر مگابیز هم سایه افکنده است او نیز مجاز است با بی تی ازدواج کند»

شاهنشاه خود از جا برخاسته و بطرف آراسپ پیش رفت و او را که در انتهای بهت و حیرت بود بوسیده دستش را در دست ظریف ویتس گذاشت در باره مگابیز همین رفتار را کرد.

این موقع بود که هورای سرداران و نمایندگان کشورها برخاست و همه باین دلیران تبریک گفتند و شاه اجازه داد سلامتی دوستاش جامهای می بگردش درآید.

آراسپ که از خوشحالی در پوست نمی گنجید بمگابیز و سایر همراهانش چنین گفت:

بعد از مدتی رنج و زحمت بالاخره بوصول هم رسیدیم اگر ارباب گلن هم در اینجا بود بدیدمش.

ویتس در جواب آراسپ چنین گفت:

اگر اشتباه نکنم ارباب گلن با شاهنشاه مشغول صحبت کردن است این سخن همه را بحیرت فرو برد و با دقت تمام آنها را بر انگیزت تا به صدر مجلس نگاه کنند.

در آنجا ارباب گلن که لباس های نو در بر کرده بود با کمال وقار با خشیار شاه صحبت میکرد گاهی هم زیر چشمی باطراف مینگریست تا ببیند مدعوین متوجه آنها هستند یا نه.

اتفاقاً همه باو مینگریستند و دودل بمقام او حسرت میبردند زیرا خشیار شا

حالیکه دستهای خود را روی شکم بزرگ خود گذارده بود کم کم بآراسپ و همراهانش نزدیک شد ولی با کمال تکبر صورت خود را بطرف دیگر برگرداند در این حال ارباب کلن بی اندازه مضطرب شده بود، آراسپ خود را باو رسانده بنا خنده گفت :

بابا جون ما میدانیم تو در نزد شاهنشاه عزیز ، حال چرا پیش ما نمی آیی .

ارباب بادی در آستین افکنده و جواب داد :

خدمت میرسم مذاکرات لازمی با شاهنشاه مینومدم .

آراسپ دست ارباب کلن را گرفته بطرف مگایز و ویش آورد ارباب کلن تعظیمی در برابر دوستانش نموده ساکت ایستاد .

خوب ارباب کلن بگو ببینم چگونه باینجا راه یافتی ؟

عجب عالیجناب مگر شما خیال میکنید یک مرد معمولی در برابر شما ایستاده

است ؟

خیر اشتباه میکنید من یکی از دوستان اعلیحضرت پادشاه هستم و ایشان دست

خطی مرقوم فرموده مرا باین شب نشینی دعوت کردند .

در این موقع شاه از خوردن می کمی مست شده بود از جا برخاسته

گفت :

ای سرداران و شما ای نمایندگان دول دوستان من شاهنشاه مقتدر

همامنشی هستم و شما بعد از تماشای قصور و خزانه و سیاهیان خواهید دانست که

در معرفی خود راه اغراق نبوده ام و برای اینکه کمال خوشبختی خود را بشما

نشان دهم اکنون دستور صادر میکنم که ملکه و ششتری را باینجا آورند تا بر حضار نایت

شود شاهنشاه همامنشی بهترین نعمت های دنیا را صاحب است و بدون تردید در دنیا مردی

وجود ندارد که رقیب او بشود .

خشیارشا رئیس خواجه سرا فرماداد تا و ششتری را حاضر سازند .

چند دقیقه حاضرین بخوردن می مشغول شدند تا اینکه رئیس خواجه ها بنزد

شاهنشاه رفته و آهسته سخنی گفت :

از شنیدن آن رنگ خشیارشا تیره شد و از سالن خارج گردید در تالار

گفته میشد که ملکه و ششتری از حضور در مجلس جشن خودداری کرده است و شاهنشاه

دستور داده تا هیئت قضات حاضر شده و تنبیه کسی را که از فرمان شاه سرپیچی کرده است

معین نمایند .

که شد هیئت قضات در باغ شطاط ملکه حاضر گردیدند .

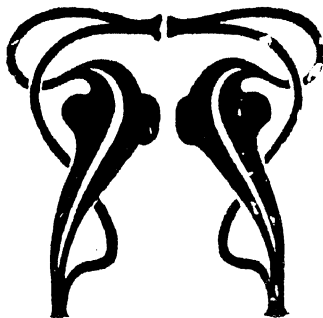
« بدون شك اطاعت فرمان شاهنشاه که نماینده اورمزد است بر همه از گدا تا غنی واجب است و چون ملکه از این فرمان سرپیچی کرده است باید از مقام خود دست برداشته بزند ان رود »

شاه از این رأی حداکثر استفاده را نمود و دستور داد تا تاج را از سر ملکه برگیرند و او را بسمت نامعلومی ببرند.

یکساعت از این تصادف غیر مترقبه گذشت دونفر صاحب منصب داخل تالار شده و به آراسپ اطلاع دادند که شاهنشاه دستور داده است باتفاق مگابیز به دیدارش هتایند.

آراسپ که از این احضار ناگهانی نگران شده بود متوجه ارباب گلن شده و گفت :

ارباب ویتس و پی تی را همراه خود به همانخانه ببر تا ما مراجعت کنیم پهلوانان از نامزد های خود خدا حافظی کرده و باتفاق فرستادگان شاه حرکت نمودند.



فصل پانزدهم

تغیر سر نوشت و تاریخ

اسب‌های آراسپ و مگایز و راهنما ها با سرعت تمام از شهر خارج شده بطرف شمال پیش میرفتند نیم ساعت تمام این مسافرت کوچک طول کشید تا اینکه ازدور پرتو قروزان مشعلهای سپاهیان نمودار گشت آراسپ و مگایز چند دقیقه بعد از اسب پیاده شده و در برابر شاهنشاه که صورت رنگ بریده ای داشت تعظیم کردند.

بسیار خوب زود آمدید من میخواهم شاهم تغییر تاریخ و سر نوشت آینده را بچشم ببینید اما آراسپ تو دوست صمیمی من هستی نمیدانی از خیانت ملکه چقدر رنج میبرم من اورا که زیباترین زنان جهان است از صمیم قلب دوست داشتم میپر سنیدم ولی او بن خیانت کرد اصلا طبیعت زن خیلی سرکش آفریده شده است مشیت اورمزد هم باین امر کمک کرد.

شاه که از شدت تاثیر مرتبا قدم میزد با دست اشاره ای کرد متعاقب فرمانش ملکه و وزیر اول را بحضور آوردند خشیار شا که از مشاهده وزیر خویش بجوش آمده بود با غضب تمام فریاد کرده و گفت :

الساءه سزای خیانتهای خود را خواهی دید قبل از اینکه شمشیر برانده میر غضب کردنت را بکوشه ای پرتاب کند بگو ببینم مگر مقامت بست نرازدیگران بود یا ثروت !

آیا آنچه که من خوبی درباره تو میکردم دیگران هم بآن موفق می شدند؟

وزیر اول که رنگش مانند مهتاب سفید شده بود زانو زده و چنین پاسخ داد

شاهنشاهها اگر قادر متعالی چون اورمزد وجود دارد شکی

نیست در برابرش اهریمنی هم جهت فریفتن بندگان خلق شده

است مرا موجود لعنتی که شناختن او غیر ممکن است براه حرص

و طمع افکند و راه دزدی بمن آموخت تا آنجا که از فرمان

شاهنشاه سرپیچی نمودم اگر چنانچه خیانتهای من آشکار نمی

گشت بدون هیچ تردیدی اینک اورمزد را هم نمی شناختم !!

خشیار شا صورت خود را بطرف آراسپ برگرداند در طول این مدت کوتاه

برق شمشیر بلندی در زیر اشعه ماه درخشید و بسرعت بر گردن وزیر فرود آمد و سر او را سکه بر از خیانت و ظلم بود بگوشه ای پرتاب کرد و زمین از خون کثیف او رنگین شد !

آراسپ و مگاییز چشمان خود را بسترگان دوختند گویا طالع بشر سرگردان و کوتاهی عمر را از آنها جویا میشدند :

این بار نوبت ملکه و شنتی زیبا ترین زنان جهان بود او را پیش آوردند در برابر شاه زانو بر زمین زد و استغاثه آغاز کرده و گفت :

شاهنشاه اگر زیبایی من رحم نیکند بجوانی من ترحم فرماید اگر خیانت هائی کرده ام برای ابد ترك گفته و در گوشه انزواء بعبادت خواهم پرداخت تا اورمزد از گناهان من صرف نظر کند ،

ملکه و شنتی خود را بشاه رسانده و دامان خشیارشا را گرفته گریه کنان طلب عفو میکرد درخشش نور ماه بر صورت زیبای و شنتی موقبیت حساسی ایجاد کرده بود آراسپ و مگاییز بخوبی قطرات اشك را که بر صورت شاه میریخت مشاهده میکردند خشیارشا دامن خود را از چنك ملکه خارج ساخته و بار دیگر بنزدیک آراسپ آمده و بدون اینکه بصورت پهلوان نظر افکند چنین گفت :

آراسپ شاهنشاهی که در برابر زیبایی زن زانو بر زمین بزند آیا میتواند اسراریشمار کشور را در صندوقچه دل حفظ کند ؟

بادشاهی که خیانت واضح را با تماشای چشمان زیبای گیرا فراموش کند آیا موفق باجرای عدالت و ترویج قانون خواهد شد خشیارشا اگر در کارهای مملکتی و شئون کشوری شکست بخورد آیا حق ندارد اینگونه صدمات را از ناحیه این اشك های گرم و شفاف بداند ؟

آراسپ تصمیم گرفت شروع بصحبت کند و شاه را از غضب خارج سازد اما اشاره خشیارشا و فریاد كمك ملکه و شنتی او را ساکت ساخت بطوریکه نزدیک بود چشمانش از حدقه خارج شود شاه دستور قتل ملکه زیبا را صادر کرده بود :

در این موقع ماه در پشت ابر سیاهی مخفی شد گویا نیخواست مرك زن زیبایی را که در وجاهت با او رقابت میکرد تماشا کند .

موقبیکه ضربت شمشیر با گردن بلورین ملکه برخورد کرد شاه دچار رعشه شدیدی گشت و بروی سنگی بنشست و آهسته گفت :

هیچکس نباید دلیل کشته شدن ملکه را بداند همه باید تصور کنند که

او در اثر اطاعت نکردن امر شاهنشاه که شوهرش بوده است تنبیه کرده اند، شاه پس از گفتن این سخن در تاریکی شب از انتظار ناپدید شد و آراسپو مگابیز را تنها گذاشت.

پهلوانان بسرعت آن مکان شوم را که رایحه خون گرم ملکه وشتنی به مشام میرسید ترك کردند و بطرف مهمانخانه ارباب گلن که در پایتخت گشوده بود حرکت کردند.

با کشته شدن ملکه وشتنی سرنوشت عده ای از ساکنین دنیا تغییر کرد توضیح آنکه بعد از چند ماه شاهنشاه دستور داد تا زیباترین زنان را بقصر آورند و او یکی از آنها را انتخاب کند.

مردی بنام مردخای از نژاد یهود دختری زیبا بنام استر در اختیار داشت که پس از اطلاع او را به پایتخت آورده و در ردیف داوطلبان قرارداد شاه چون بهمشای دختران و زنان برداخت عاشق استر شد و دستور داد تا او را ملکه کشور ایران نمایند گویند خشیارشا وزیری انتخاب کرده بود بنام هامان که عداوت مخصوصی با قوم یهود داشت و زنده ماندن آنها را سبب تولید نفاق و جنگ و گرسنگی می دانست و با جدیت تمام نقشه ای طرح کرد که شاه آنها را تصویب نمود باین معنی که در یکروز معین و ساعت معلوم کلیه یهودیهای امپراطوری ایران و کشورهاییکه تحت الحمایه بودند قتل عام شوند هامان با سرعت غیر قابل وصفی فرمان شاه را بحکم رسانید و تاریخ قتل و هام را تعیین کرد این خبر بگوش مردخای رسید مرد یهود خود را باستر رسانیده و موضوع را باو اطلاع و دستورات چندی صادر کرد استر که محبوبیت خاصی در نزد شاه بهمرسانده بود شبی شاهنشاه را بحرم دعوت کرد و پذیرائی گرمی نمود خشیارشا چون مست شد از استر چنین سؤال کرد:

ملکه زیبا هر آنچه میخواهی بگو دردم اجازه دهم حاضر آورند شاهنشاه من شمارا میخواهم و تقاضا دارم فردا شب هم مرا مفتخر فرمائید بشرط این که هامان هم با شاهم راه باشد

خشیارشا دعوت استر را پذیرفت و شب دیگر بانفاق هامان بقصر ملکه آمد باز بساط می و غیره پهن شده و شاه آنشب زیاد نوشید گویند استر ترتیبی فراهم آورده بود که شاه چند دقیقه از اطلاق خارج شود و چون داخل گشت نزدیک بود از شدت غضب دیوانه شود زیرا هامان را مشاهده کرد که استر را در آغوش کشیده بود !!

در صورتیکه حقیقت قضیه در نظر شاه بر عکس جلوه کرد این استر بود که خود را در آغوش هامان افکنده بود و باین وسیله موفق شد هامان را بکشتن

دهد و همان شب لنو فرمان قتل و عام یهود را از خشبار شا بستاند و به مرد خای
 بدهد از این جهت است که قوم یهود مرد خای را جزو پیاسبران محسوب میکنند
 با این ترتیب سر نوشت ملیونها یهود تغییر کرد
 شاید هم نظر اورمزد چنین بود که با کشته شدن و شنتی زبیا این قوم از قتل عام
 حتمی نجات یابد و قرنها ی متمادی رك حساس جهان را در دست بگیرد !!

خاتمه

همانطوریکه قبلا گفته شد آراسپ باویتس و مگایز هم با یونی زناشویی
 نمودند و از دربار کناره جوئی کرده زندگانی شیرینی را شروع کردند ارباب
 کلن هم با باریس مجرم اسرار وزیر اول شريك شده بتجارت پرداختند
 خشیار شام که پس از تماشای جان دادن ملکه و شنتی و همان دچار حالت
 غریبی شده بود بنای بد رفتاری را گذاشت وعده ییشمار ی از بزرگان کشور را
 بنا به سخن چینی خواجه ها نا بود کرد تا سردارانش از این وضع غیر قابل تحمل به تنك
 آمده بكمك اردوان رئیس قراولان قصر و خواجه ای بنام میتربدات شبانه شاه را
 در بستر مقتول ساخته با این ترتیب حکومت غیر قابل استفاده حشیار شا بر چیده شد

بایان م - مهدی

بتاریخ ۲۸ تیر ماه ۱۳۳۴ شمسی

۸۹۵۶۱۳

۳

۳۳

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ لیا جائیگا۔

۲۵/۱۱/۲۰۱۸

۱۴۱۱۵

۱۔ ارادہ کر کے چلے جائے
 ۲۔ ارادہ کر کے چلے جائے
 ۳۔ ارادہ کر کے چلے جائے
 ۴۔ ارادہ کر کے چلے جائے
 ۵۔ ارادہ کر کے چلے جائے
 ۶۔ ارادہ کر کے چلے جائے
 ۷۔ ارادہ کر کے چلے جائے
 ۸۔ ارادہ کر کے چلے جائے
 ۹۔ ارادہ کر کے چلے جائے
 ۱۰۔ ارادہ کر کے چلے جائے

